



(اخطار)

مخفی نماند که قسمت عمده این سال مخصوصاً با چنان قبل از انقلاب
خوشتر از آرامی که جسم نام توان بکند اجابت تازه بخشید
چاپ نوشته شده و برای رسیدن بطبع حاضر گردیده و در اسلام
که اگر غیر از این بود مضامین عبارات شایسته دیگر داشتند
بنگاری انی حق نعمت جانبازان طریق معدلت میگذاشت
برای اثبات ثبات در عقیده و مسلک خویش تفسیر نوشته های
جایز نمیداند و همیشه در بعضی از نگارن محترم میرساند که ادا
شکر آنها که در راه آزادی بر شاد است و جانبازی قدم نمیزند

بر خانه این ضعیف فرض است و نایش آن سیوف بزود
 این قلم کند بمنزه ادای فرض چنان بنده نیکانی خود آبا
 انجام چند مقصود میخواهم و یکی از استم آن مقاصد که آشتن
 حق صاحبان قوت غیرت است بزبان خانه و بیان عجا
 مختصری از گفتنیهای مفصل است که ما مردم از خلفا با
 خانه های ل از شرف و شادمانی پر سازیم و کاشانه با
 آب گل را از معاند و خود پر داریم و در خدمت جمع
 فی سبیل الله که همه در حکم یک جان و تشنه خطاب مفرد
 نموده گوئیم

زوری در آید تو که در شش دنیا بصدای مقدم خوشین که خانه فتم
 تاریخ نیم شهر رجب سنه ۱۳۲۷

نام کاتب

(۱)

مولف

کرمایه سعادت

۲۵۱۲۷۳

یا
 علم و آزادی



اثر خانه میرزا ابوالحسن خان مرحوم میرزا محمد حسین خان دکان الملک
 معلم جنبه فکری عالم تاریخ بان در ده علوم سیاسی ترجمه مستقیم
 طبعی و تاریخ عالم در ده درسه بسیار که در لغت

حق طبع محفوظ است

منظبه دار بخش لاله طهران

۱۳۲۷
 سنه

هولمیں
دیباچہ

انگہ در سر ہر دستہ محمد ثانی قادر بینا ز گرانید و بان شکو
و پاس نسبت بیماش گشاید چون دست بینی انجا چو
نماید و حقیقت بلاف چنین کاری کراف بیان بنان در است
و امن بندہ بکنید کردہ ایسان جارت نورزم چہ از کمی منش
دانش خویش بر رسم چون بر چو بلزم ولی خویشین با ری
آن اقدام ندارم بل کلام بان ساعت بی آغاز و انجام برم از زمین

آن ہستی ناب با این شہرستی سراب چلویم علی الخصوص کہ خود
وجودی در سایہ نجوم با این فہم ضعیف و کم نحیف از آن سر زاید
و توان چہ حی توانم کہ ہر خطہ خود را بچو کردن آن محسوسند ام
پس بیان کہ از ثنای او و اولیای او زبان در کشم و بر سر طبعی کہ
در خویش ہی ہستم و م

این بندہ جانی کہ بصفقت ناتوانی متصفم شاید از طریق عقل و در است
منحرف ہموارہ در سردا شتہ و دارم کہ بوطن عزیز خود را
دانش خدمتی گذارم و این برای بندہ چہ تیر نہر و لیاقت
چہ ہر کس اگر از عمد طفولیت و ہند تا زمان مجاہدہ جد غمی جز
حرف دانش و کمال نشیند و کاری جز خدمت بملک و ملت
ندید باشد ہستہ عال چنین کرد و سپردی این سبک و طرز

بمنزله کیش و آینه شود باری ز آنجا که چون گاهی قطری با جلی
طبیعی در آینه طبیعت سرکش با هر گونه کار و زحمت ستیزد همیشه
عمری به بیجا صلی میگذراشم و جز انجام تکالیف و زانده صلی
نداشتم تا دو سال پیش ازین که نوای اصلاح و دفع فساد بر لبه نصای
این ملکت بر میگردد و هر کم خون بر سکونتی اجوش و خروش
بنده ناچیز که خود را در واقع شود و شرد اخل نمیدوم شاید برای آن
خدمت قابل نبودم بر آن گشتم که عاجزانه اقدامی کنم و دست
سالمانه زخم یعنی چون اصل فریاد باشم از خوابی منطوم ^{شک}
بیاری از خامه پاشم اندکی نیز از کوبیدن سنگ است ^{تست} بین
سلامت گرایم و ادای حق حقیقت با نازده و مع خویش از عهد ^{بر}
با این قصد نیست یکی دو روز از ایام فراغت که تقدیر است ^{بود}

(بخت)

بخت نمودم دستهای بوی گلند و فکرم نمودم بنای زینت را بخت
نهادم و صد آنرا بیک نویسنده گان فرنگی در صفحهای ^{طبیعی}
دادم برای جلب توجه و نظر ایندا طرح حکایت روایت رخیم
و چون باصل مطلب بیدم رشته ^{فنا} بند می انگلی بیختم گن
اینراه که قصه اربع زبان باضی کرده بودم نیست و انتم طبع معاصرین
بصیرت بعضی کلمات حذف برخی از مطالب معروف را ضعیف ^{چون}
فرض حکایت چنین است که محاوره بقول شش سال قبل که سخن از ^{است}
و آندادی بیان بود تقاضا فاده خطاب سخن کبانی است که هنوز
معنی این لغات نه انسته و حرفی از بنمورد شنیده مجبور شدیم که توضیح
و تشریح بعضی مطالب که شاید مرد و زقطر لازم باشد پر دازیم و برخی
از آنرا جنبه بارها میندازیم تا سخن روشن شناسان ^{برین}

(توضیح)

از تقضای حال شنونده نیاید و ناری از شرایط فصاحت نماید
 باین ترتیب مشول کارگردیم دوروزی با بکلمت مدا و بازی کرد
 و بکلم اتفاق ناساعده بعلت کابلی طبع و سستی دست و ساعد ^{ضعفی}
 پیش آمد که سوره های درسیم تمام مدت یکسال تمام در گوشه ^{بود}
 و خاطر با تمام آن توجه نمینمود تا در تابستان سال گذشته که تندی
 باد حادث بنیسان جرد ملک ^{در تعطیل} ابراکند میگردد بقصد ^{در}
 تابستانی مدارس در انجومی مشول کنم بجمع آن اوراق که هنوز
 نامرتب بود مدت گذارم و خوب باید سالد کوچک آبا خرد ^{باشم}
 و برای آنکه باران خرد بین مردم نهند باید بصراحت یاد آوری نام
 که در شب بجزان نامه وصل خیالی میباشم و در میان باد صحر سپید

پرنیان بر شتم

اغرض رساله که در میان شور و غوغای فوق العاده شمرع شد عالم
 خاموشی محبت بانجام رسید سو سو تم سرمایه سعادت با علم آزاد
 گردید و مطالعه کنندگان نباید گمان فرمایند که این وضع خستنا ^م
 مند جرات آن اثری نزدیک بچین پرده آوری کرده و نویسنده
 غیر از آنچه در دل داشته چیزی بر سر قلم آورده برای آنکه فراموش
 نموده باشم « که هر چه فعل کنند از شهر در مکان است » عرض کنم
 اگر بی خستیا نیز چنین اثری دارد گشته امروز هر چه از اسبوم
 نیایم و تمام آن عرایض اصطابق با عقاید قلبیه خود می نم
 بل این بنده شرنند جوش و خروش بی اندازه اچون غایب
 مخلوط هوای غضبیده ام از جانب سست عصری مانند ^{پیش}
 جایز میدانم و اگر آتش در دل ضعیف زیاده باشد که تا توانم از

فردی شامم پس غایت عبارت میان ازین بابت است
 و صون از هر علت جهت دیگر اما علت نرمی صافی و نصبت
 باران بقامت و دورانیش در دو چیز بود یکی آنکه مطالب این
 رساله تماما بر ابع با محور کلیت و مواد استثنائی صلا در نظریت
 دیگر آنکه تصدیق کامل علم و عقل با نفی که در میدان رشاد
 و شجاعت عدم شود و شوق قابل سرزنش و ملامت باشد جز
 و خردشی که مبنی بر حقیقت و راستی و خرم و دلائل نباشد بر
 شخص با جوش و خروش و هیبت اجتماعی هر دو خطرناک است
 و حاصل چنین آتشی تنها خاکستر و خاک و همین مطلب است
 که نگارنده در اصل رساله بطریق استدلال شرح و بطا
 و نظر بحال ابعیت آن باز خواننده گارا بتوجه بان نکته دین

و دعوت مینماید بلکه بجای دعوت در تنا و انما س میگناید
 آخری این عرایض آنکه مطالبی که درین دستمختصر میخوانند بود
 بیچ تفسیر تبدیل همان عقایدی است که بنا بر بانی علمی خواندن
 و شنیدن تحقیقات بزرگان اول درجه عالم در دال و درون
 نویسنده اسخ کرده و متقد آن تجربه و رساله تحقیق روح است
 و این بند را از منبع فیض غیر از دلال علم و خلاق برای تشنگان
 این اادی انقلاب آبی بنظر نیاید و همین دو کوشش با مرعین حسنه
 جات آهی نماید لکن استسکی دل اجرا بین و در لال دور از
 و دبال صلاح به نسیم و بر آن غزم که جز کنایه این و جوی حقیقت
 نه نشینم استقلال وطن ا بوجوب حس غیرت که الزم لوازم نیاید
 بنوعی هم و از ادبی اهمیت میطلبم که تنها ضامن تکی علم و خلافت و با

روشنی آفاق و آبرکت انوار نوری که بسوار تبریت
 پذیرد و گوار خود در آن غرق بوده ام قلمی پرازمیدارم درین
 سختی سعادت وقبال دولت و ملت ایران امیدارم و این
 ایلهاری نه فقط اثرات از قبلی سعادت معنوی شخصی باشد بلکه
 برای این حال و خیال گمگاهی محکم باقیه ام و آن قانون بزرگ
 ارتقا است که امروز نسیجه و حافی تمام علیها و در انبساط از
 بجای ضعیف تا جوان قوی هر چه است محکوم این قانون عظیم است
 در بین این عطیه کریم پس چگونه بشر از این نعمت عظمی محروم
 و طی طریق استعلا تواند و ما نیز با جمیع معایب از نوع انیام
 نه از حایفه نبی جان از نیز و تفسیر حال و ترقی ما هم ناگزیر است و
 بر حرفی که باشد تنها در دود و دیر است و بگذردارم که در ایام

افتتاح مجلس شورای ملی که قبل از تقضای مدت و سال خراب شد
 و بنیاد بنای آن بسواره آباد و منظومه کوچکی بنظم آورده و در
 آن مشنوی چندتی باین نکته اشاره کرده بودم و چون منظومه
 مزبوره شامل بعضی قایق و حقایق میباشد و تغال نیز منتهی میگردد
 این زیاده برای آنکه بکلی بیفاید اثر نباشد بایراد آن ختم نمایم

(وی نه)

ای روح نهفته در تن زرا ای جان علیل و جسم سار
 ای احت جسم و جان بی ای از غم دل نیاریده
 ای خسته تیغ جور و بیدار ای کشته بیستون چو فرار
 تو قبسه زنی بکوه سنگین خسرو ببرد وصال شیرین
 جشد منی ز تخمه پاکت در مانده اسیر جز خجاک

گمذار حدیث ناتوانی بردار درفش کاویانی
 آن رایت آفتاب بر تو ز آن با همه عهد روشنی
 آن دشمن تیرگی شب را آن رایت دافش واجب
 کاین نور که آیت الهی است هم رایت روزداد خواهی است
 بیدار گرت خود جهل است پس چاره آن علم سهل است
 غافل نشین دیده گشای تا خود بزنی بردشنی رای
 صبح است در مشرق آفتابم گوید بسگر که بر که تا بم
 من خود بطولع خرمن نور صد گنج حیات بخشم از تو
 تا من در فیض باز دارم هر ذره در ابر از دارم
 جاری شده اشکار و نهان از چشم نورم آب چون
 دین برده دلان خفته در خواب از او همه تشنه بر لب آب

ن خسته طلوع صبح روشنی بر نور نموده بام و بر زن
 بشنو که در گزینای خواست بر خیز که نوبت شتاب است
 ناخفته تا بگاه باشی بی بسره تر از گیاه باشی
 در است بصورت و معانی خود مخزن گنج شایگان
 در خورد تو معنی است لیکن سنی گل و صورت گلشن
 پس چون در فیض باز آید هم نعمت برکت ساز آید
 گمذار که تا نقد گر با در دست خزان بکشد گلزار
 کاین بیخ ز خاص ناکست گردش گیر مردم جهان است
 آن دست که گل بکار خورشید و ز خار خورد هزار باغش
 بی بهره چسب اماند از باغ چون لاله بدل باغش داغ
 بیدار گرت موجب رخ خود در دل نور و بر سر گنج

چشم بجاب جل بستند پای طلبت فرو شکستند
 محرومی از آن زردوشانی در مانده به بند بی نورانی
 گردیده دانست شدی باز با دولت بخت بودی نایاب
 نور بصرت بر راه منظور در دست شدی چو مثل نور
 هم راه سعادت نمودی هم نعمت راحت فرمودی
 ای خسته مگر تو خود بینی این فرسخ ز ترور بینی
 این طاق رهنسج آسمان ایوان بدایع جهان را
 این گردش و باوج عالم دین سیر عقول آل آدم
 با این غمت جهان گردان باشد سوی روشنی شتابان
 پیوده نه روشنی فرای باز بچینه این اثر نمای
 این کار جهان کار بازی زین پس بجای برگازی

(شاید)

شاید که بنای جور و بیداد چون خاک امید بند بر باد
 صبح از همه سو جمال نمود در های طلوع هر سه گم شود
 با این همه چشم بو شندی بر روشنی سحر چه بندی
 پیوده به بند راه روزگار تاریک مکن سرای روشن
 بگذار که نور صبحکامی بیرون دهد از دل سیاهی
 تا چند شب سیاه بجران فرسوده کند روان باران
 زین پس نه زمان انتظار افسرده مشوک بخت یار است
 گر چه شب داد از ترشد بر خیز که نوبت سحر شد
 بگذشت شب دراز یلدا وز نور طلعه ایت پیدا
 وز دولت مهر عالم افروز بینی بجای ظلمت نور

بنام پسر ابوسن بن مرحوم منصور کاندلک طاب
 بنام پسر ابوسن بن مرحوم منصور کاندلک طاب

بسمه تبارک و تعالی

در تابستان سال هزار و سیصد و هشت و بیست و یک در سنه ثانیه
در سنه هجری در فریاد آئین شیراز باز شد تا اطفال بزرگان
که در فصل گرمه ببلقان میروند بکلی بیکار باشند خوانندگی
باقی سال را فراوش نکنند از همه رسای شهری که در ایام
تفصیل هم نصف و از مجبور بجزور بر سر درها بود عقب نمانند
و این بنده باشد نفع از سلفین محترم مدارس را رعایت نماید و در
و تنظیم آن در سرگردید هر چهار با خلوص نیت و استقامت تمام

با انجام این خدمت پر دستم کاری بقصد توفیق حاشیم
و اوایل امر بکتاب او احوال بنده ناخیر بیشتر اوقات خوشتر
در خدمت نقای معظم بمرسبم راه مواظبت میسر بود
چه از صبح تا عصر باستی در مدرسه حاضر باشم و ادای تکلیف
را بکام فراغت عصر نیز در خشتگی و زراعت برای فایده
محترم راه کرده شش و تفریح پیش میگردیم و بقریه های اطراف
میرفتیم و ضمناً از نواقع اردحام دوری می نمودیم و بواسطه
فاصله عام نزدیک میشدیم و در راهی قدم میزدیم و گاهی وقت
میگردیم که بعضای طبعی آراسته باشد و از قباچ و رذایل
او باش پری آسته تزیینی باشد بگیری رنگار یاد و نموده
بهار باطلی که فرشت تزد و میسنا بر آن گسترده یا فضائی که

شاخ درخان آن سرسبم آورده و وضعه که بناغ ارم بپلوزند
 و ساحی که حکایت از گلشن مینسکند جانی که اشجار بی غلبه
 سر باوج فلک کشیده و از کمال نزبت و صفای قابل نزول ملک کز
 دیدن آن خبر صاحبان نظر را نشاید و بعلت برکنار بودن غیر از
 طالبان انزوا کسی بآن گوشه نیاید و مخفی خلوتی مناسب حال او
 از هر گونه تعلیل و قال جز آنکه زیر درخان بیابوی برش
 آب که حالتی دیگر دارد و صاحب وقت ابر سر و
 و شوق آرد

در شب چهاردهم ربیع الثانی که ماه اول توقف در شیراز
 بود و هوا بسوز طراوت بهار می آید دست آمده برسم
 مهو از در صفای شمیم ولی چون نزدیک غروب بود گفتیم

باید از سرب و زرفت در بین حوالی در محلی که اطراف آن
 بسته نباشد توقف کرد تا یکی دو ساعت بعد از غروب تا نماز
 و از منظر و لغزین مناب صحرا تمتع و ملاحظه کرد

چون همه یک ای شنه چسبن کردیم و راه خیابانی را که طرف
 مشرق قریب بود پیش گرفتیم آیین خیابان پنج شش فرس
 عرض آرد و دو طرف آن دزخهای بید و تسبیری و غیره
 کاشته اند و چون از آبادی قریه خارج گردید راست و منظم
 شده ابتدا از میان چند باغ میگردد و بقتی از مزارع قریه بر
 درشته دزخهای بسیار قطع شود و در طرف شمال پهنای صیقل
 که تا دامنه کوه کشیده شد ظاهر میگردد و درین سمت که با
 بر بلندای است تا آنجا که بنظر میآید زمین بسوز و شروع است

تمام آن کشت از غالی از شمار بزمه میبندد در طرف جنوب
 نبرد و بار باغهای متصل بخیا بان قطع می شود ولی باز در قسمی که بزمه
 پایین می رسد چند رشته درخت است در وسط آن درختها
 اصغر می است که سرود میبندد تا این ترقیب در طرف زمین
 راه رشته درختهای خیابان تدریجی پیش رفته بعد متدرجا
 نیم قوسی بسمت جنوب رسم می نمایند و آن مشرف بر دیوار است
 که با نضام جزئی از باغستان در گودال واقع گشته
 این نقطه از نقاط بسیار خوب آن حوالی است چه سبزه
 زراعت و علف صحرا تا آنکه از شب رسیده درختها که در
 گودال در پای بزمه اتفاق افتاده سر خود را از پستی بالا
 کشیده و با نخیب از حیث ارتفاع حکم بونه های گل سرخ پیدا
 (کنه)

کرده که بر همان بزمه کاشته باشد صحرانوت و سر
 و زمین آن تماما بنر و مصفا تزییر دست آن نظر باغستان
 پر درخت که بعلت پستی باغها و ارتفاع فقط توقف باغهای
 و دلگشا دارد و صفا ممتدی در پیش نظر که ارد با لاد است
 آن دانسته که به لب سبز که از آن محل از پاناما قد آن در کمال
 غلظت پیدا است و ناموار بهای آن نیز بواسطه نزدیکی
 ظاهر و بودا پس برای ما که بسواره در عقب مناظر عبرت
 افزای طبیعی بودیم بهتر از این نقطه جانی تصور نمی آمد
 در انتخاب آن مجال تردید نبود
 و قتی که ما باین نقطه رسیدیم آفتاب هنوز غروب نکرده
 بود و اشعه زرد رنگ آن مانند سیمهای طلا از میان
 (شخ)

شاخ و برگ اشجار بیسین تا بیده بانوا سله بر کهای بسین
 در خان در عین تیره رنگی در خان بود و کج زمره میگو که در
 پارچه های زرین عیده باشد ریش آن پارچه با بروی بین
 کشیده تر فاسیکه در شاخه های اشجار منزل گرفته از شاه
 این جلوه گری نور بود شور آمده همه سیکار با محله تمام بخوانند
 و قبل و قال بجلانه خود را با سامان میرسانند روشنی درخشانند
 خورشید صدای زیر بر غما چشم گوش را بر کرد و جمع
 بر سر حال آورد عقل بندی رحیم ناز با ای آن ناشانی خود
 آفتاب کنیم آفتاب در مقابل آن مکان در خفا در پستی واقع بود
 و بنسوز جایل خورشید نشد که با ماه در قسم و قرصی دیدیم ز
 رنگ که از شدت درخشانگی سطح آن چون سیما ب

میلزید همانا از عاقبت کار خود تیر رسید چه سرعت رو
 بترکاه افق میرفت هر چه نزدیک آن گوشه نزدیک میشد بر عظمت
 ظاهر آن میافشند در رنگ آن میل بسرخ میسوزد تا یکباره پرتاب
 از طلای احمد در خان و گفتی که یکی از در خان افق آن سپهر را
 بر سر خویش گرفته بود و بردوش انداخت باز را صر و
 در کوره صدادان گذاخت یعنی آن فرض سرخ فام برینا
 پشت درخت پنهان گشت و تنها روشنی تندی مانده شد
 خوش رنگ در کنار افق باقی تا
 در عین غروب که آفتاب بختهای سرخی رسیده بود
 یکی از دوستان این قطعه را از قصیده معروف منوچهری
 خواند که میفرماید

سرازمی بر ز قمرشید چون آلوده دی سسزین
 بگردا چسراغ نیم مرده که بر ساعت فرو ن گردش
 گفتم این قطعه را منوچهری در وصف طلوع گفت و مضمون
 صریح و آشکار است گفت میدانم و گیت که مضمون
 صراحت آنفهمد لکن آفتاب در وقت طلوع و غروب هر دو
 تقریباً یک حال دارد و شبیه آن بز خون آلود و چراغ نیم مرده
 بی اندازه مناسب باشد جز اینست که در وقت غروب چراغ
 نیم مرده است که بر ساعت از روغن آن میکاهد گفتم راست
 ولی پس چراغی بر آریک این روشنی ندهد و اینهمه فضا
 روشن کند

باری در این محاوره بودیم که فرو رفتن آفتاب در اقیانوس

پشت در خان ششم شد ترغان بر بنیاد خود
 افزود و ما یکی ساکت شد متوجه آن قمرشیم چه مانند
 برافزودند بود و گویا با کمال ثبات با امان خدا حافظ بود
 بقدر وقتیکه تمانا در پرده اقیانوس پنهان گردید هر یک از دو
 بانگ انبوسی بلند کرده باز خاموش گشت و سر چهار نفر
 کسی که از عقب سر ما غریزی نگاه نماید چهار ابرو
 دوخته چند دست به حال تاثر بنقطه غروب نگریستیم
 از بلند می پائین آیدیم که بجای دیگر رویم

در این آشنای شیمی ادر همان نزدیکی دیدیم نظار محترم بانو
 سفیدی گشاده لکن با وقار و طمانینه تمام چهره اش
 لایل تیرگی و درخشندگی چشمایش با وجود آثار مر و طافت

در حد زندگی لباس آبی رنگش خیره کار و به آماک و کتی
مختصر روی بود متوسط الحال و قیافه داشت حاکی از عقل

و کمال

چون مایل نبود از بلندی کردیم شیخ که بان عقل نزدیک بود
قدری خود را عقب کشید از قرآن دانستیم که او نیز قصد بالای
بلندی و ناشای غروب آفتاب داشته و چون بار آورده آنجا بود
نخواستند است نزاحم ما شود و باین جهت از ناشای آن نظر
باشکوه گذشته اند از این عظمت نکته دانی عقل شدیم
برای آنکه ما نیز نزاحم حال شیخ نباشیم دور از آن بودیم

در گوشه نشستم

چیزی نگذشت که هوا شروع تباریکی نمود و تمام آسمان

(مانند)

مانند یک پارچه فیروزه سیاه رنگ شد فقط گوشه غربی آن بر
مایل بسرخ می کرد و در حالی که ما انتظار طلوع ماه توجه مشرق
بودیم باز همان رفیق که قطعه پیش خوانده بود گفت

مناسبات طبیعی شما را بدار منو چهری اینجا می آورد

گفتم قلت آفت که در میان ما تاید شعر که دیوان آنها
بطبع رسیده و به سولت بدست می آید این استاد معظم
بوصف امور طبیعی پرداخته و در صفت تشبیه هم شایسته
کار کرده بهر حال شعر را که بخاطر آورده اید بفرمایید که
بسته مطلوب است

گفت این قطعه نظرم آمده بود که در باب مقابل شدن ماه و آفتاب

نزدیک وقت غروب میگوید

(نماز)

نماز شام نزدیک است شب سه و نور شید را نیم مقابل
 و لیکن ماه دارد قمر با فروشه آفتاب از کوه با بل
 چنان دو کفه یسین تراز که این کفه شود زان کفه با بل
 در ضمن میخوایم گویم این قطعه اظهار انو چهره شب سیزدهم
 ماه فرموده چه شب که چهاردهم است متقی از غرود
 آفتاب گذشته ماه هنوز در نیامده همه گفته معلوم شود
 خیلی نظر طلوع ماه میباشد از دیگر کردن آن کوک شد
 گفت بل من در روی زمین مشوق پاک دامن پیدا نکردم ناچا
 ماه آسمان دل بسته ام او هم راه میبری بیرون و طریقی بیوفانی
 می سپارد رفیق دیگر گفت این بیوفانیها سهل باشد از بس
 آسمانی باین زودی نیستوان رنجید یا قهر نمود دیگر گفت

آشوبی هم ممکن است بخصوص که الان از بس بیرون خواهد آمد
 اگر باور نداشتید به بسینه
 چون نگاه کردیم طلیعه قمر ظاهر گشته بود چنانکه قلب افق نبود
 آن روشن بود و سواره بر روه شانی آن میافزود مانند
 دلی که نور امید بان بناید و هر خطه بر امید ایش بخیزاید کی
 گفت هر چه نور خورشید درخشنده کی در تندگی داشت از روشنی
 متاب لطافت و ملایمت محوس میگردد دیگری گفت اندام
 حور و پری را باید ازین ابرهای لطیف که نزدیک مشرق است
 و از متاب روشن شده آفریده باشند رفیق که طلیعه
 ماه را اعلام نموده بود گفت اینک گوشه ابرو هم نمود
 دیگر حرفی دارید

ابتدا قسمتی از ماه که با شرفی بریده شایسته داشت یک مرتبه از
 کوه بالا جفت بعد آن اشرفی بریده که گفتم در مقابل چراغی
 روشن گرفته اند بتدریج بالا آمده بزرگ شد تا قرص نوری
 گردید که کوه بمنزله پایه آن می نمود و با همه عظمت کوه آن بزرگ
 از پایه خود باشکوه تر بود و عجب تر آنکه چراغ آسمانی شمس
 بود که پایی خود نیز نور می افشاند و در صورتیکه آن مهتاب
 نیز رنگ یا نور افشانی ماه همه چیز را بهتر ظاهر می ساخت و جو
 کوه را در مقابل آن جسم تسدیر و جرم تسدیر می کرد آنکه
 بعد از بکلی از کوه جدا گشته کم کم بر روشنی و سفیدی آن افزود
 و از بزرگی ظاهر آن کاست و مهتاب سیگون سطح تمام
 زمین را پوشانید و هوای آریائی از نور سیاهی رنگ نمود

آسمان آبی صافی شد که از خوش رنگی و جلای وصف دریا
 و چیزی جز ترکیب خم و ارباب میل خالص و بطور روشن نقیصه آن
 نماید در آن آسمان برتر از وصف بیان تنها چند صد از درخت
 ستاره ها بنظر می رسید که چون میجای نقره بان طاق لاجورد
 کوبیده بود یا مانند رنگی نورانی بر سبیل زار شفاف روید
 خرد خرد رنگ بر کهای اشجار و بنزه صحرانیمه از اثر دریا
 مایل آبی و براق گردید و مداح صفای از استغنی از بیان و عجز
 کرد چنانکه مدتی نگذشته تمام منظر اطراف ما حکم برده با صفائی
 داشت که آب رنگ آنرا از نقره لاجورد کرده باشند و
 از نور برای آن آورده جز کوههای نزدیک که بشبهه عظیم تاریخی
 رنگی بود باد بویارهای غیر منظم و کشکوه های بیشتر مخصوص بآریائی

مکن ز خسار و تخاران پری کردار

چون کار طلوع ماه تمام شد یکی از یاران گفت در ابتدای طلوع
 فرمود ماه گوشه ابرو نمود و حال آنکه ضحای این عبارت ادر بود
 هلال استعمال میکنند باقی گفتند هلال یکجای ابرو در پیش نیست
 و بجز وقت هم از پشت پرده افق بیرون نیاید پس گوشه ابرو
 نمودن را باید ماه تمام که نظیر طلعت خمبان است در حجاب
 مشرق پنهان است نسبت داد و انگهی ما بحسب دیدیم که اول
 طلوع ماه نبودن گوشه ابرو میماند پس از گفتگوی زیاد
 یاد آوری از هلال شبهای بیت پنجم و بیت هشتم ماه عاقبت
 جمع اقرار نمودند که اگر چه این عبارت در مورد ماه تمام هم در ^{حقیقت}
 مناسب باشد ولی چون فرسینه استعمال شود چه از شنیدن ^{بنا}

آن ذمهها بطور هلال سیئه

(از اینجا چون امته صحبت قدری کشیده شده حرف را بدو
 قید گفت و گفتم بنویسیم و تغییر کونیده را بکشیدن ^{نظری}
 سطر معلوم میکنیم)

- بنا نسبت ذکر هلال بخاطر م آمد که همان قصیده که قطعه از
 آن را در باب طلوع آفتاب خواندیم قطعه بسیار خوبی هم در وصف
 هلال است شاید آن قطعه بنظیر مبارک شد
 - بی گویا مقصود شما این قطعه شد که میفرستیم

پدید آمد هلال از جانب کوه بان زعفران آلوده محجن
 چنان چون دوسر از هم با بگردد ز زر مغرب دست آور سخن
 و با پس این نیلی که دارد ز شعر زرد نمی زه بد

- بنده تعجب دارم که شعرا و گویندگان با آنکه در فصاحت
 و بلاغت از بس چسبک کم نیتند و بهر چه دست میزده بخوبی از ^{عمده}
 آن بر میآید و آنکه کمال اشعار آنها نیستند لکن کمال ^{دو}
 نیاید چرا با اینکه وصف مناظر طبیعی اکثر طرفت استناد ^{را}
 داده اند و نکته سنجی که دیگران در وصف آب و هوا و ^{سبزه}
 و آسمان و غیره کرده شعرای نامکرده اند و آنچه هم در این ^{موضوع}
 گفته شده چنانکه باید معروف نیست
 - در همین موضوع مثال که در آن گفتگو میکردیم چند شعر ^{گفته}
 این ^{موضوع} رباعی سیر مغزی را فراموش فرموده اند که میگوید
 ای ماه چو ابروان یاری گونی یا آنکه کان شهر یاری گونی
 نقلی زده بزرگ عیاری گونی در گوش سپهر گوشواری گونی

یا این قطعه شاه بود نظر این را نشسته اند که بعد از اعلام ^{خبر}
 ماه نو میسر نماید

چون سوی بند را چون باد چو ^{باد} چون تاخن برید چو ابروی ^{مرد}
 چون نیم طوق فاخه از زرت ^{ستا} چون ماه روی در دستان ^{شیر}
 - غرض بنده این نبود که بگویم دو ادین شعرای مابکلی ^{نیز}
 مضامین خالیت لکن در دو سه چیز حرف داشتم که از جمله یکی در ^{عدا}
 شهرت این اشعار بود و بناید فراموش نمود که رباعی سیر ^{مغزی}
 بختی خارجی معروف گشته یعنی چون آن استاد کلام این
 رباعی بطور بدیهه حضور مگشا سلجوقی فرموده این واقعه ^{را}
 نظامی عروضی سایرین نوشته اند لهذا رباعی مشهور شده
 و غالب علت اشتها را اشار این قبل وقایع میباشد

باری بنده نگفتم در فارسی بیسج شمری که وصف مناظر بی
 نماید میستوان یافت بلکه عرض کردم نسبت بدان آن مناظر کم
 وقع آنرا چنانکه باید ادا کرده اند گفته دیگر آنست که گویند گمان
 بر آن نبوده اند که شئی اچانکه است بر خوانند محبت نمایند و اغلب
 وصفی از اشیاء میکنند بسیار تشنگ و لطیف در کمال فصاحت
 و بلاغت با تمام محسنات لفظی و معنوی نکات دقیقه و مناسبات
 لطیفه بکار میبرند و هزار تحسین تمام و ناقص میآورند ولی یک
 نکته که اصل مطلب باشد در میان نیست آن ظاهر کردن شکل
 و حال واقعی شئی است و وصف چهره محبوب بطوری مستقیم
 که انسان تصور راه و آفتاب همه چیز با صفا میکند جز صورت
 انسانی و همین است حال تمام وصفها و توصیفها و هرگاه

و صف دستی هم از چیزی بکنند بیانی است کلی و از
 جزئیات که تمام لطایف و دقائق لغزب آن باشد بیسج ذکر
 نشود چمن صفحایست بکار چه از ترود و بلخ گنجی است از جوان
 و لآنی و هیچ ذکر تنوع اشکال گل و گیاه صحرا و حالات مخصوصه
 که از ترکیب سبزه و گل حاصل میشود نقوش و خطوط نازک و دقیق
 که از وضع ساق و برگ گیاهها کشیده شده و موج سبزه از نسیم و
 جویهای پرچ و خم و بی چیزهای دیگر که مابینه صفای بلخ و چمن است
 بیان نیاید محض ناگفته باز هم عرض بکنم بیسجیک ازین صفحایست
 بطور کلیت بنگویم بلکه تنها حرف در این است که این طریق
 بیشتر رواج دارد و حقیقت آنکه قیمت عمده ایراد بر تالیفات
 وارد میگردد

لازم نیست که بنده ضعیف بیاورد و بصرف نظر طبیعی
 پردازم و لطف این جنس از کلام ظاهر سازم شما خود تصور
 فرمایید که اگر گوینده یا نویسنده فصیح این نظر صحرای متناوب
 که پیش نظر است بجزئیات وصف نماید بطوری که آنرا خود آفاق
 ظاهر و محسوس کند هنر بزرگی نمود و ابواب خط و لذت برد
 خواننده گشوده؟ آیا این هنر شاعر برای قاری و جامع بهتر از آن
 نیست که گوینده بزرگ تمام اصطلاحات شطرنج یا نرد را در یک شعر
 جمع کرده باشد و شنونده ازین تفصیل جز هنر نماند چیزی نماند؟
 بعقد این بنده موضوع کلام که قابل توجه فصیحی عالم باشد و
 چیز است یکی وصف اشیا یا که از جهت ارای حسن نمایانگی
 میباشد و همان ذوق بظنر میاید و درین جمله اصل نظر طبیعی است

ومن بنده حال انسانی را نیز از مناظر طبیعی شمارم با
 و چون سرو و من و طیسور خوش پروبال و نهار آب لال در یک
 ردیف میگذارم اضافه این مطلب که برای انسان چسبندگی
 و از غرور جوانی هم فریبندگی نوع دیگر میان بعضی حالات باطنی
 انسان است که گاه سبب تنبیه یا وجد حال میشود و گاه بواسطه
 موافقت با طبع حالت شخص ظاهر در دمای روانی را تحریک
 میکند و در باطن همین تحریک نقلی و تسکین میدهد نوع جسم که
 نوع سابق نیز جز در قسمتی از آنرا شامل باشد و بیشتر شرف
 آن دو نوع همین نکته راجع گردد ظاهر مطالب حکمتی و حقایق اشیا
 که برداشش و بصیرت خواننده نیز باید و شنونده عبرت بخشد
 متنبیه نماید شخص اتمه که امری کند که هر کس نظر فم آنرا اندر

وگمراه در مانده را براه آورد

در این دو نوع اخیر شعرا گویندگان با بقدر قصای زمان و بس
کلام خود کاری کرده اند و اگر نقصی است چندان نیست که این
بتوانم معلوم نام یا حد معلوم نمودن آن آزاد است به ما ششم لکن در نوع
اول یعنی وصف و توصیف بسیار بنحو واقع با اقرار کبکی اطلاق عرض
میکنم ازین حیث ادبیات بسیار ناقص است محتاج بر رفع نقص
در وصف حسن و جمال هم که بقامی عالی رسیده اند براه راست
زرقه و بنظر حقیقت بینند میاند همیشه جمالی مصنوعی و خالی از حقیقت
ساخته اند و تحسین آن ساخته خیال خود پرداخته و در این بجز
واقعی شعرای بزرگان ما در اینست که امری مصنوعی باین لطافت
و خوبی رسانده اند و لطف تشعیر را از حسن طبیعی گذرانده و در

اثبات این مدعا خواهد و مثال بسیار است بلکه بیشتر
از حد حساب و شمار و من فعلا این مطلع ادیب صابر بنی طرام
آمد که معنی را

سر و سینی بار و سیمین آفتاب جفت لاله داری جفت برین آفتاب
این مطلع بر عجم غالب سخن شناسان از شعر خوب نیست
ولی چون معنی آن موثکافی کنی ظاهر میگردد که در واقع تصنیف است
که بزور حسن بیان و قدرت طبع روان لطف کلام طبیعی پیدا کرده
و قالب بی روحی را بنظر نازنده آورده و بیشتر شعر فارسی
که در وصف چیزی است همین حال دارد و گویند اغلب صنایع
لفظی بسیار

من بنده بقدری لطف و صفا در مناظر طبیعی می بینم اگر بخواهم

صد یک آنرا به بیان محبتم کرد کلام دیگر محتاج به هیچگونه تزیین
 و آرایش نیست بلکه برای بیسج پیرایه میوزن یا ناموزون گنجایش
 نخواهد داشت همین یک آرایش منوی که وصف مناظر طبیعی
 صاحب ذوق اطوری شمول میسازد که هرگز از منی لفظ غیر
 از بر صنعت آرایش لفظی خاغل میآید و از این جمله جزئیست
 یعنی وانی یا تقیید عبارت چیزی نمیداند علاوه بر این برای ناموس
 نمودن خلایق نیز بر هر ک صفا طیسی خد متی شایان است
 هنری نمایان چه این لذت بی تردید و گمان از لذت ایندهستوست
 و خارج از کثافات دنیوی شخصی که دارای این ذوق شود
 در طریقی کمال است و از زمره ارباب حال در آثار این جهان
 نظر دیگر دارد و هر روز بعد تقدیم تازه قدم گذارد ^{عشقه} برای او

صیقلی از اسرار معانی سخن ناید و از کلماتی ثقیان آثام
 حقایق بهت آید و از آن حقایق یکی آنکه در لذت تحقیق
 حقیقت منافی نیست لذات خالی از عیب عاری نیز برای تنوع زندگانی
 کافی است خطا آدمی منحصر بخواب و خوراک نباشد بلکه در اول
 نیز بهره باید و بهره آنها جز غوالم پاک نشاید و راستی که ام
 تسع بالاتر از آنکه ما از دین این مناظر عالی حاصل است و که ام
 کیفیت بهتر از این ذوق که لذت خود را بزرگ شایسته آورد
 نمی بینیم و در اماکن زربست صفا از که ورت خیال آنروز
 می نشینم

در اینوقت یکی از زرها خواست سیگاری بکشید معلوم شد
 کبریت بیشتر باقی مانده و اتفاقاً بعضی اینکه آن کبریت روشن

نیم آنرا خاموش کرد و ششمی که در فون دگری از او کردیم از دو
 لغت اینحال بود قوطی کبریت خود را برداشت که با تعارف تا
 ما نیز با حرام شیخ از جای خویش برخاسته و یک نشستیم
 شیخ چون میل را بهر اسی او دید اخل در صحبت باشد فرمود حال شما
 در تماشای غروب آفتاب و طلوع ماه میدیم تمام حرفه را می شنیدم
 و بی اندازه از عالم شما که بلند اند و حافی مخصوصا بیدین مناظر طبیعی
 یکداری محفوظ میدم آری حق بجانب ثبات و سلوک درین
 طریق سیرتی و از نیز چنین مفهم که گذشته از ذوق نظری
 اهل دانش و سواد هم میباشد و در ادبیات با اختصاص نظری در
 چه آنطور که من میدانم دانش ادب است که آدمی را محبت
 تذکر میازد و در طریق توجه تذکر میاندازد شاید یکجای طبیعت

جالی حمل دارد لکن اغلب چشمها برای دیدن آن علیل باشد یعنی
 آنرا آنجا که خوبهای آن جمال بسیار لطیف و مستقیم است کمتر کسی
 بدین تذکره بان بر بخورد و چیزی جز دانش ادب شخص را بر آن
 دقایق تذکره نمیکند مطلب او واضح تر کنم آنان بعد از
 مشغول است و در خیال منافع دنیوی خویش گرفتار که اغلب
 از مقابل بهترین مناظر عالم میگردد و هیچ لغت آن نمیشود تا اگر
 خیلی صاحب ذوق و نظره باشد نگاهی اجمالی بان میاندازد و در
 مناظر خوشی می بیند تذکره جزئیات لطیفه و مستقیم آن نشدند
 ساعتی آنرا خاموش مینماید لکن چون آشنای علم و ادب بود
 از طرفی بواسطه حقایق علمی با محبت معنوی آنها بر بخورد از طرف
 دیگر بواسطه خواندن اوصاف مناظر سیکو تذکر لطایف و

در قایق محضات طبیعت نیز میفهمد که منظر صحرائی وسیع و جلال
 رفیع عظمت و شکوهی دارد که در خود تا شاو حیرت باشد تا در جو بیانی
 پر پیچ و خم که از میان نزارع سبز و قرمز عبس و میکند و در جفا
 بلند و کوتاه که قطار بر کنار نهر با استاده حسن صفای مخصوص است
 که موجب تعجب و استهزاست و از این قبیل با چیزهای دیگر که تا
 بگویند انسان غافل بجای آن نمی افتد پس از راه ادب
 در خاطر آدمی توجیهی پیدا میشود که در محضات طبیعت در
 در سواره آن محضات قیصر را تجسس نماید و از طریق علم
 دارای نظری میگردد که دیگران ندانند و چیزی با طبیعت
 که مردم جاہل نمی بینند و آن نکات معنوی بر لطف
 و حسن صورتی نیز میافزاید و در کمال از خط و لثت بر

مرددانا بکشا

چون خطاب شیخ در ظاهر بر این نبند بود در جواب عرض کردم
 حسن من آن جناب در حق سایر آقایان مطابق واقع است اما
 بنده فاضل در ادبیات فارسی عربی بلکه در همه چیز ضعیف و بی باور
 دانش اطلاع بخش و تجربه شخصی می بینم که آنچه فرموده عین
 حقیقت باشد و علت این تنگ کرد نظر آنست که مختصری تحصیل با
 فرانسه پرداخته پاره و صفها در کتب علمی و ادبی آن زبان
 دیده ام و آن عبارات پراز اشارات جزئی ذوقی را که بجای
 خود در طبع این ضعیف بوده بیدار نموده چنانکه اگر وقتی تقاضای
 بناظر طبعی کرده ام از آن بابت بوده است
 شیخ فرمود علی بعد از ذوق نظری علم و ادب تنها چیزی است که آدمی
 (فتن)

گفت حن طبعیت مینمایا واقعات بر حن اشیا اول قدم
 تندی کمال انسانی است چو این اتفاقات صاحبان نظر را
 بمقتضای اتمی و عوالم پاک مانوس مینماید از لذت مادی
 عوالم پست که نشاء مستوح زشتی باشد و در میازد لکن تنها این نظر
 برای انسان کافی نیست و همین یک صفت مردود داخل عالم
 انسانیت مینمایا از آدم تا جنس توقع تذکرات دیگر هست و مقدم
 بر بر تاز از بختیهای برادران بجنس غریب میباشد

در حال حالیه عالم که کرده ما پراز در و رنج است آدم با حس
 هر وقت غم در این چیزی خوش دید باید بخاطر آرد که بیشتر نوع بشر
 درین خطه و چار رنج و عذابند و گرفتار مشقت ابتلا و بدتر از
 همه آنکه اغلب دلهای انسان در مان پذیر باشد و مندرک کی

بدان آن کوشد و خون صاحب غیرتی برای خیر برادران
 خود بخوشد و اگر امروز در همه مجال حسینیت در نمکت ما
 هنوز حسین است سیره مهور طمان ما بین

ما که خود را مردمان مذب و نیا و در اول مقام انسانیت میدیم
 خوبی و سلامت نفس خویش را در این قرار داده ایم که در چنین
 مناظر عالم نشسته از صفای متاب لذت ببریم و بهترین
 اشعار شعر را بخوانیم و خطا میکنیم مختصر غرق در خط
 و لذتیم و هیچ بخاطر نداریم که اغلب برادران ما از گرفتاری
 در صدمات اینجهان بیچارگی در چنگ ظلم ظالم مجال آن
 نذارند که بفرقه ذرات یا شب آفتاب است یا متاب بلکه
 خربخ و در خود چیزی درک نمیکند از تشریف و اضطراب

جز روی شفت و خدای نبی بینند آنچه بینند صورت
اکنیز و نمون است بر چه زنده خون دل و جگر بلکه
خورده پای شده

عمده این درد و رنجهاست بجهت ظلم و بیداد است ظلم اختراعی است
انسانی در صورتیکه میدانیم اغلب در رنجهای طبیعی چاره
و علاج دارد چگونه جو و تعدی بی علاج خواهد بود چاره نخوا
داشت قلمت و اتمی آنکه کسی بعلای ظلم و ستم نرسد از آنست
مظلومین بیچاره از گرفتاری فرصت فکر و خیال اندازد و معذرتی
بالتسبه آسوده اند یا خود ظالمند یا بقدر کفایت ارادی بگردانند
نباشند درست تصور حال مظلوم آید یا نه یا اگر نباشند آن
رستخیز نیست که ترحم کنند و خود را تکلف با مخلص بیچاره اند

و حال آنکه حقیقت نهایت رقت بر بیچارگان حمایت مظلومین است
و آنکه صاحب این حق نباشد بحقیقت نهان محسوب نشود و اگر چه
شاید آوردن این شعر بستند لایا باید گفت جان کلام در این
بیت است که فرموده اند

تو که محنت دیگران بینی نشاید که نامت نهند آدمی
شاید عشق خود را در طهران بفرستد که زانده اید از ظلمی که
در اطراف اکناف مملکت در کار است و رعایای سگین را بجان
بیاه نشاند و خبر نداید ولی بین اندازد بیچارگی و استیصال که در میان
مردم از مظلومانید میثود کافی است که مرد با انصاف انجبال علاج
اندازد در صورتیکه ممکن نیست کسی بکلی از اوضاع ملامت دور
و نزدیک بخیر باشد آشنید اید که چون محصل دیوان وارد قره
(بگور)

بیکرود در زن مرد آن قریه روح باقی نماند نشیند ای که در شهر
 مقبره از دهانه در کی سبب طبع پیدا شود در بیشتر خانه ماشی که
 چند سیر گوشت از در داخل شود چمن و سردرات نشیند
 که رعایای محبت تمام سال زحمت میکنند تخم میکنند و تخم میسپند
 شبها میخوابند و آبیاری میسپند و عاقبت گندم ادر کرده نماند
 نسیم حاکمان جبار میکنند خود صحرای میخوردند نماند که
 در عالم تمدن علم و دانش آن درجه عقب نماند ایم که در پادشاهی
 مملکت ده نفر طبیب عاقل نیست از صد نفر مریض اگر یک نفر
 استطاعت مراد داشته باشد باید بیجا بجات زمانه آنفا کند
 یا بقول حضرت نظامی طبیبان آدمی کش رجوع نماید نماند
 که اگر در قریه بقدر طبع محصل نقد و جنس موجود باشد خاک آن در آرزو

زیر میکنند و آری چگونه بیاضانی قیامت فرو کند انیس نماند
 تا آنجا که پستان نهایی بیکانه آینه و عرض و ناسوس است
 میسپند و کسی نیست که بفراید مظلوم بی پناه سه و برای این همه
 در دمای بی دران چاره سازد آیا بعد از تصور این اندازه طبیعت
 و ابتلا که هزار یک بدبختی مردم این مملکت نیست مرد با حسن است
 اسوده فانغ نشیند خود را تا شای طلوع و غروب آفتاب
 و گردش در باغ و چمن مشغول دارد همه در جواب شیخ گفتیم آنچه
 فرموده هر نصف فی شود از جان دل میسپند بر هیچ عاقل بر چرخ
 از آن خرده نگیسر حال بفراید تکلیف بر فردی حدیث بر
 چاره بدبختی و سکت عمومی چپاید کرد
 فرموده رسوم تکلفی از آنکه علم و دانش باید از بابایان نماند

پس اول تکلیف آنست که در تحصیل علم و دانش بکوشند و از
 بین دو تکلیف خواص غیرست یابند یعنی معلوم شود که بر فردی
 ناستوانه باید برواج دانش کتک کند و خدمت خود را با علم
 از این راه بعمل آرد تا وقتیکه علم خود راه کار را بخواص عالم
 دهد و تکلیفها معلوم نماید

گفته و اقصی که مثال ما را از خیال خدمت نوع منصرف از این
 عدم تذکره و تاثرات که گفتیم چه اگر در قضا حال آن پرتا و ماد
 تیره روز را که باید اولاد خویش را اندر داشته نماید و دولت
 باضاف و شمار بدهند یا حالت فقر ثانی را که در وطن خود با
 از دامان مادر بیرون آیند و با سیری و نه تصور کنیم و هم بخاطر
 میآوردیم که این پوها که بصرف احت خویش سیرت نام حاصل

دست نوح همان بجا رده است و خواب نیز از این خیال بر
 نیز نفهمد اگر راه تقسیم برای دستگیری مظلوم بدهد و بگویم
 راههای غیر تقسیم بخدمت نوع سپردیم شما را قرار خود داخل
 در دایره علم و سواد میشوید در صورتی چگونه نمائید که نقی
 علم و دانش خدمت بزرگی است با علم نهایت نوع بشر اگر
 هیچ کار از مثال ما بر نیاید مستوانید در بین و تعلیم نماید از این
 طریق قدری چشم گوشها را باز کنید اگر راست میگویند در
 دارید آنگاه این خدمت سهل را درین بکشید قدری وقت در صرف
 این کار مهم سازید

یاد بجا رگی و مظلومی برادران وطن شیخ را آشفته کرده خستیار
 از دست زفته بود و حال غضب از صدای لرزان او ظاهر میگردد

یکی از رفقا که این حالت اذیت گفت فلان که این خطاب با
میفرماید پیش از وقت بعین دستور عمل نموده و وقت خود
صرف خدمت معارف کرده این روش خانوادگی و ^{حاصل}
موردی اوست بعد از این کلمات از این بنده و سایرین
معرفی کامل نمود و شرح احوال مرسته و احوال جمع ^{اش} ااجزاء
از شنیدن شرح چه پیش که دریم رفته بود کفایت شد و چنان
حال مهربانی و محبتی در چشهای او که از مناسبت روشن بود ظاهر
گشت که بنده را در باطن شرمزده و منفصل ساخت چه خدمت جزئی
خویش ابا عالم معارف قابل آنکه لطف و انکساف نماید
بلکه خود را در راه تحصیل و تعلیم برود و مقصر نباشد خلاصه چون
شیخ طایم و بسمره گریه عرض کردم در فائده آثار علم حریفی

بنیت لکن بنده سوالی دارم یعنی عرض میکنم آموختن چند
سند حساب یا چند صیغه عربی با طفل طهران بحال ^ی عابا
مظلوم فارس و کرمان چه حاصل می بخشد تبر فائده که در نشر
علم و سودا باشد نفع آجل است برای این همه بدبخشی که بی ستم
علاج عاجل باید نمود آیا کاری کرد که امروز رعیت فلکند
صفت صحرا نخورد و ظالم قوی هستی مظلوم ضعیف انبر
شیخ فرمود علاج عاجل شرحی از آنکه با آن ایم رسید ^{ان} انقدر
از راه معارف باید دانست که تمام سجا و کیهای انسان از ^{بنیت} ان
و خلاصی انانی بودن در صراط فهم باشد زیرا که علم کامل است
نصیب انسان نشد تا برین اصل کردن مردم در صراط ^{بنیت} فهمیدن
و دانستن در خدمت بزرگی است که قابل برگونه مجاهد ^{بنیت} است

باشد تو صیغ آنکه آدم عامی بخودی خود در صد فهمیدن چیزی
 نیست چه تصور چیزی استنی نمیکند و با نخبیت عالمی غیر از آنکه در
 بدین دنیا بدید و هرگز ب فکر صلاح امور خویش نیافتد ولی همین
 آدم عامی با این حال چون اخل در تحصیل و آموختن علمی شد را
 تازه در جلو خود می بیند از آن عبودت و قوت برین می آید
 و بعد نا احتمال جنبشی در وجود او میرود یعنی ممکن است رشته
 تحصیل خویش را امتداد دهد و بر چه پیشتر بود تلفت گردد که
 دانستنیهاست که او نمیداند و از نیز در صد دانستن هر یک
 از شعب دانش بر آید در ضمن نفی که درین جهان عوالم بالاتر
 و بهتر از عالم او در کار است این خود عجاظه مقام مطلوب
 میباشد پس آموختن چند سلسله حساب هر چند برای عبرت و تنبیه

غافلین ب نظر مفیاده اثر نماید از جهت اخل نمودن در صراط تحصیل
 و کسب دانش مفید موثر است اما دانشمندی که بقصد آموختن
 خلق تعلیم و تعلم میرود از باید شخصاً بر صلاح ملک وقت و احوال
 باشد و راه و چاه کار را بداند یعنی بداند که چه رشته از علوم
 مردم را بهتر میدارند و در طریق صلاح میباید از آن رشته
 انتخاب کند و وقت خود را بشیر در تعلیم آنها صرف نماید مثلاً
 در میان علوم مقدّماتی خیر افیاء را که علم بر احوال رودی بین
 و شخص از اوضاع عالم مطلع میگردد و بظواهر نمودن بر روی
 حال دیگران اسباب عبرت میشود بر علوم ریاضی مقدم دارد
 و تاریخ را که مجموعه تجارب فردون اعصار میباشد بیش از همه
 اجمیت و پند آنکه در واقع جنبه انقی و تاریخ بر علوم دیگر مقدم

باشد بکجه این تربیت ابناء بر مصلحت وقت باید منظور دارند
 چه اول باید تحصیل ملک بوجود مهندس امانات کرد بعد
 تربیت مهندس پرداخت یعنی در ملکی که در مقام تمدن از
 تمام عالم عقب مانده و بسوزن زردم علم و تمدن انداخته
 باید مقدم است که اصلاح دنیا را بتمدن تربیت میفهمند
 بیرون آوردن ملک از ذلت و مکتب بست میدهد

این طریق خدمت ملک وقت که در اول درجه خوب میباشد
 هم سهل ترین هم سالم ترین طرق و بسیار است چه بر بشر
 وفاداری که در ضمن کار با پیدا شود و بر علم و دانش که رافع
 جهل و جهلگیری باشد شر و فساد تترتب نگردد ولی دانایان
 ملک وقت باید علاوه بر این در کشف علاج عاجل دردهای

که آن نیز یکی از شعب دانش است سعی افنی داشته باشد
 و بر صحت هر چه نصین کرده و بسچگونگی نفع و شتری در آن
 نذیرد با قشار آن پردازد و این کار خود در جزیره شرمسار و
 علوم محبوب گردد و باید بهمان قنات و صحت بخامند نیز بر
 مقصود طریق علمی عاقلانه است که کاری با نماند و منی بر غرض
 اما علاج عاجل وقتی میسر شود که عموم اهل ملک حقیقت
 معایب بگردند و جدا طالب اصلاح باشند کار با نجام
 مگر یکی از دوراه اول انتشار علم و اطلاع بقدری که عموم
 مفاسد کار با را از خوبی ببینند و راه اصلاح آنرا نیز با جمال
 دویم کمال در ماندگی و استیصال که از آنز و مجوب بدست
 شوند و حقیقت آنست که استیصال پیش از همه چیز کار میکند و زودتر

از همه کس اهدا استیما مکن در هر حال علم و اطلاع لازم است
 و باید بقدم جد در نشر دانش کوشید آنگاه باید آنکه حال
 بنمای پرتیانی نرسد و علم جای اتصال در ماندگی را بگیرد
 یعنی مردم را بجزکت آرد تا نیابرای آنکه اگر کار با اتصال
 کشید و عموم اصل ملکت خو استند حرکت و خشی نماید مردان
 میان خلق باشند تا هم را استمالی کنند هم نگذارد منفذ و شتر
 بجای بر پا شود و بعضی قایم ناگوار که اشال آنرا در تاریخ خوانند
 واقع گردد

مستلم است که بسنور عمده نظمی که در عالم میشود از استبداد است
 که بنابر صورت در میآید از صورت گرگ نایابش میسر میآید
 که میستواند بر سر گوشتدان صورتی معنوی یعنی آنرا که از

قدرت و زو ظاهر ضعیفند یا در قوای معنوی ضعیفی اندر میآید
 و بزرگترین ظلم استبداد همین که آزادی را که برای انسان اول
 نعمت الهی است سلب میکند و انسان را به بندگی غیر خدا و بندگی
 لفظ استبداد و آزادی امروز بگوشتها غریب میآید و خاطر با از
 شنیدن آن وحشت میکند لیکن باید بزودی این الفاظ بیان
 افتد و از گرفت و شنیدن آن وسیله صلاح ملکت ابد است
 عصر ما غیر از اعصار سابقه است و یکله امور این زمان وضع صورت
 دیگر دارد این دوره دیگر دوره کلی مالی و سر هم بندی نیست
 و اگر دست به صلاح کاری و ند باید صلاح کلی نامید و علت
 اصلی فساد را یکبار بر اندازند امروز روزی است که استبداد
 اجتماعیه بشتر از حالی بجالی منتقل میشود و عالم قبل طغولیت

وضع نادانی بوده حال بعد رشد نادانی خواهد بود
 پس در بعضی مستوان تغییر و تبدیلی جزئی دل خلق را حوش کرد
 و ظلم و بیاداری با بس دیگر بیرون آورد اگر وقت دست بکار
 داد خواهی ز بسته بخیل خواهد فکد که فشار وقت اصلی ظلم
 پیدا کند و آن وقت انمی را بکلی نابود سازد و اگر گفتیش این
 امر بخواهند بزودی نکند خواهد که آن بر چشمه جوید
 اقتدار نامه جماعت معد است که بی چون چرا هر چه خواهد
 میکنند و ای کمال جبارت مردم انبت بخود در غمی قرار داده
 که قادر بچون قرار نداده یعنی خستیار را که خداوند تبارک و تعالی
 بهندگان خود عطا فرموده باشد در مقابل سئل و برای نفس خویش سست
 داشته اند آری این خلق هستند که فارج چه وضع ناماشسته

(بیشند)

بباشند باید بگفتگوی رفع آن پردازند و در گفتگو با انونع را
 با همی بخوانند و آن اسم یقینا استبداد است و ضد آن آزادی
 اگر در این مورد فهم لغت استبداد چون تحمل
 حقیقت آن دشوار باشد لفظ آزادی چنین نیست و اگر قدری
 در معنی آن غور کنیم خواهیم دانست که این کلمه تنهنانی در حکم
 اسم صبی است که شامل تمام حقوق انسانی گردد و با این سبب
 یا احقاق حقوق بدون آن تصور نشود تا برین نایکه مخالفت
 آزادی باشد هرگز با عدل داد سازد و جز جور و ستم نمی
 نداد پس اگر ضد آزادی استبداد است همین عرض نایکه
 جوهر بیداد است دیگر از نکاتی که از غور در حقیقت آزادی
 و حریت است آید آنکه آزادی بنا بر معنی این لفظ متحدی
 (نشود)

نشد بفرقه آزادی بگیران یعنی تنها چیزی که مردم آزاد محسوب
آن باشد آزادی بگیرانست پس و طاعت از قانون دولت
نیز برای آنست که قانون دولت قانونی نماید آزادی
میشد

اما ظلمی که از استبداد وارد گردد و مرتبه است اول جان
عین استبداد یعنی سلب حقوق آزادی است این امر اگر چه
بضاهر صد مرتبه زحمت وارد نیارد در معنی بزرگترین ظلمهاست
چون همانطور که گفتم انسان را به بندگی غیر خداوند ضعیفی مجبور مینماید
و تمام سنگها و بی شرفیا از این کار بسیرن نیاید و دریم خدا
که بواسطه وجود استبداد به بیچارگان مظلوم وارد آید آن
شامل تمام ظلمهای عالم باشد و بنا بر این حد و اندازه ندا

از اینجمله معلوم شد علاج تمام درد ما برداشتن استبداد است
گذشتن آزادی مکن این و کلمه این سولت که بنظر مآیذیت و
شرح و تفصیل زیاد دارد مثل این مسئله که استبداد چیست آزادی
که ام دفع شر آنرا از چه راه باید کرد و نهرا چگونه بخانه آورند
سخت ترین مشکلات و استیجابی هزار نکته بار کثیر تر موی استیجاب
خواه این تا کید من شمار خوش آید خواهد نیاید یا بصرار و مکر اگر بگویم که
مقدوره وسیله شریف و نسیجه عمل بر سبب باید علم باشد بنور علم
باید ببینیم که راهی هست و بروشنی علم آن راه را طاقی نمائیم و در
آن راه نیز چراغ علم را بچشم و آن مشعل تا بند را کینه مقصود قرار
دیم چند هزار سال است که ما مشرق زمینها گرفتار استبدادیم
و درست است استبدادیم هر چه او ضاعیم و اسم این اوضاع وضعه

آن نیست بعبارة اخری از عدم آزادی در رخ بودیم
 بی وجود آن که هرگز نباید باشیم و چون وقت ملاطفت کنیم برای فهم
 این نکته نفسی است مستقیم بر نفس علم و دانش که گفته اند فهم کامل است
 پس علم است که باید در میان ما باقیماند ما را بکار داد و اگر چه
 پس کنیم که اتصال او با کار نشان میدهد ولی باید دانست
 که در مانگی و اتصال نیز بقدر دانش عموم انسانی میکند یعنی
 اتصال میماند که باید کاری کرد مکن اگر عموم غفلت بکلی نادان
 باشند و اندر در از کجاست در و تحت ما را بقاعده بنمونه
 زد و شاید اوضاع موجود بر چیده شود و وضعی تازه بر روی کار آید
 اما علاج واقعی نخواهد چنانکه در تاریخ می بینیم که در عصر اول
 و نادانی حال همین سوال میگذاشته پس بر چه فریاد کنیم مقدم

(برهم)

بر همه چیز علم است فریاد بجا نرود ایم و هر اربعه معنوی نمود ایم
 چنانکه برقرار کردن آزادی منوط بر بصیرت و انانی است بقای
 آن نیز بسته بقای علم و دانش بلکه از یاد آن باشد اول ^{مطلب}
 مهم آنست که باید در میان مردم آنگاه علم و اطلاع منتشر آید
 باشد که فساد استبداد و افراوش نمایند و قدر آزادی آنچه
 باید بداند چه اگر مردم طریق سستی روند مکن است بر دست پیدا
 شود و خرد خرد آزادی از میان برود استبداد را بر او
 برقرار کند و بعد از آنکه دیده در ممالکی که وقت کار آزادی غنیمی
 در جبال گرفته بود طالبان اوضاع قدیم یا بزرگان طالب حشمت
 و جاه فتنه مانگنختند تا بار دیگر طرح استبداد نختند و چندی
 بظاهر پیش بر نه تکلیف اینست که هر وقت آزادی انانیت

(در ضمن)

دشمنهای غیر مترقب آزادی باشد و بسوار خود را برای حفظ
اساس حریت حاضر دارد و این رتبه آمادگی هم علم و دانش

میخواهد

از طرف دیگر اداره امور مملکت نیز بی علم و دانائی نچو صحت ممکن
باشد چنانکه تمام مفاسد و استبداد از ظلم و خرابی
بهدیبت بلکه جز عمده خرابیها از آنست که ترتیب استبداد
چنین اقتضا میکند که اغلب اشخاص بی علم و کفایت بر سر کار
باشند و آنها اگر متدعی مفرض هم نباشند بنا دانی
و بی کفایتی خود کار را خراب میکنند پس نظر مصلحت مملکت
وقت در هر دوره از دوره آزادی و استبداد کار گذاران
کافی و دانایان لازم است که بانجام مهم امور مملکت پردازند و

خبر مملکت آسایش عموم کاری بازند

آزادی مملکت بآنت که امور مملکتی بر وفق قانونی که خود وقت
نوشته و مقرر داشته انجام یابد وقت خود را برای اجرای آن قوانین
نظارت داشته باشد تا کسی از حد و معیننه تخلف ننجد و در
خیانت ننجد و اینکار توسط مینتی از و کلا و معوین صورت بگیرد
که وقت آنها را مستخف کرده قدرت وضع قانون نظارت را اجرا
آنها بایشان میسپارد و برای وضع قانون اشخاص دانایان و خیر
باید و انتخاب آن اشخاص بی خبرت و بصیرت عمومی عمل نباشد
بنا برین دین مورد باز بلزوم علم و دانش بر میخوریم و اگر در
خواهی بی شرط دانش بیسج ما بریرا سلم بخانه بیسیریم
نتیجه این مقدمات آنکه علم صد فی است بر قیمت گوهری در

دارد که نام آن آزادی است مایه برگزیده خرد آبادی بر
 عموم نوع بشر راحت و خوشی میسر کرد و مگر وقتیکه بنای تمام امور
 عالم را بر علم گذارند و کلیه ترتیبها را از ترقیب حکومتی و ادب
 و زندگانی شخصی و غیره بر ترقیب علمی قرار دهند چه علم یعنی آنچه تمام
 عقول سلیمه آنرا پسندید و پذیرفته و مسلم باشد که کار که عقل آنرا
 پسندد دارای نیایی محکم است و از سبب بر کارهای جاها

مقدم

علم و آزادی و جوهر است که حیات انسانی بسته بدان دو می باشد
 و آن زندگانی که بی این دو میگردد زندگانی حیوانی است بلکه
 از آن نیز بیست تر است زیرا که زندگی کمتر حیوانی مشوب
 باین همه در درج و رشتی و پی باشد علم مقدمه مایه حصول

(آزادی)

آزادی است آزادی اسباب ترقی و رونق علم آزادی و
 راحت و خوشیهای جهانی و علم موجب آسایش و خردگانی
 یک چیز که شاید اهمیت آن برای تحصیل و حفظ آزادی بشر از علم
 و دانش باشد دستی راستی و خلوص نیت بغیرضی است که هیچ
 بنای محکم بدون آن گذاشته نشود و بر پائین ترقی و پیشرفت تمام
 دول بزرگ دنیا نتیجه بغیرضی و خلاق نیک مردم آن بود
 و اغراض تمام دول را نیز فساد اصل مملکت اسباب گشته چه مسلم
 که چون قومی فاسد شد بزرگان ایشان هم که از جهان قوم وقت
 میباشند چنان فاسد شوند و تابع و مستوع برود و براه خرابی میروند
 برویم بر سر اصل مطلب خویش همه دانند
 که از صفات بزرگ کارهای بزرگ ظاهر گردد پس چون دستی

(و بغیرضی)

و بفریضی بدیل ندرت و صعوبت حصول آن بزرگترین صفات
بی سخن از تمام خصایل آدمی بیشتر کار میکند و غرض از این حرف
آن نیست که بگوئیم بفریضی عیبی علم و کفایت و شجاعت در دست
و هر صفت دیگر را بگیرد بلکه مقصود اینست که چون درستی در سخن
با کفایت و دانش کم بسرا راه شد پیش از دانش و کفایت بسیار
که مفرودن فساد و غرض باشد نیاج عالی خواهد بود

بفریضی درستی در امور دنیا نماندند باکی صفای باطن است
و این خلصت متعالی اول شرط دانش و علم صحیح میباشد یعنی علم
صحیح همان کشف حقیقت باشد بزرگان جهان بزبانهای مختلف
فرموده اند «حقیقت را باید بدل پاک جست» توضیح آنکه
مدارک انسان آنقدر کامل نیست که حقایق عالم را مستقیماً و بلا واسطه

درک نماید چنانکه فهم هر حقیقی محتاج با متحان و دلیل و برهان است
و چون حقیقی را هم درک کند درکی که از آن نموده تصور حقیقی است
و هر چه باشد قدری مبهم و تاریک است مانند شینی که در تاریکی
بنظر رسد لهذا در معنوت آدمی مانند یک چیزی خط و خطا حاصل گردد
و نزدیکترین خطا بدین خطی است که از خطای حس و مدارک
انسان پیدا شود و موثرترین چیز یاد و وجود و جوهر است و ای
و غرض نفسانی باشد یعنی بیسج خیر آن قدرت ندارد که ذوق
و سلیقه شخص را کج کند جز میل و خواست باطنی پس اگر میل و خواست
باطنی بفریضی باطنی کج و خراب شد ذوق و سلیقه انسان را بی اثر
مخرف مینماید و نبای دانش که بر این بی و نبیان قرار گرفته
ابست که نزدیک بخوابی خواهد بود تا برین اگر کسی علم در

خواهد از صلاح خلاق خویش چاره نداشت
 حال آنکه راستی درستی عبارت از صحت خلاق در مملکت آزاد
 الزم چیزهاست با وجود خیال باین علت در لزوم انشای
 اصرار کردم که بوجوب شرح فوق نکات بسیار دیگر صحت
 خلاق خود مقدر و نتیجه علم و دانش میباشد یعنی برای تحصیل
 کامل و حصول علم صحیح نهان یا چاره باید قدری خلاق خود را
 اصلاح کند و از جمله رفع تسلی و بطالت از خویش متناید
 اگر انصاف بهم خواهیم گفت حاقبت نیز علم باید بفهمانند
 که صحت خلاق لازمه سعادت نوع بشر است و فساد آن
 سرمایه خسران و ضرر

باز نتیجه تمام این تحقیقات چنین شد که باید تحصیل آزاد

و علم کرد مکن علمی که خلاق صحیح از آن حاصل گردد و ادب
 بدلت باکی فطرت و صافی ضمیر نایل سازد زنگت که درت از
 دل صاحب خود شود و بسوزد با طالب خویش گوید از حجاب
 تیره پندار باید دوری نمود و غرور بیدانشی را عین کوری
 دانست پرده ظلمت یعنی جهل و استبداد را بنور دانش
 و کمال درید چون عالمی را بدرین پرده معدودی خریدند
 مانیز پیروی نصیحت علم و عقل را گوئیم

در ممالکی که جهل و استبداد که نتیجه یکدیگرند لازم فرود هم
 رواجی کامل دارد تمام مردم را از خرد و بزرگ بد و طبقه
 تقیم کرد طبقه اول که شامل عده قلیلی گردد عبارت باشد
 از جماعت اقویا یعنی بزرگان و غنیسای مملکت و طبقه ثانی

از جمعیت ضعیف یعنی رعایای سبک نفسی که محکوم آقویا و بزرگانند
و اسیر قدهای اجماع ایشان

طبقه اول مقام بلند خود را از دولت بندگی و چاپلوسی دوری
و تقوی حاصل کرده اند از انجبت بعلم و دانش و راستی درستی
و فهم و کیاست و هیچ خصمتی از این قبیل عثمانی ندانند و هر
عملی را که غیر از زردی و چاپلوسی باشد زحمت بیفایده بشناسند
کمال کار دانی را یکبارہ بر طاق نیسان می نهند و هر روز
و ساعت بقتل و حکمت عصبان میکنند تا کار بجائی کشد
که هیچ هنر و بافتی در میان نماند و صاحب عزت و جاه بر پا
حفظ مقام با تحصیل ترتیبی خرد عده و شیطنت یا زور و قدرت
و سیله ندانند و چون حال با نیچار رسد تنها چاره پشیرفت

زور و تزویر کرد و پدید است که مرد این میدان در ضمن این
باز گیری جوان عادت میکند که با همه کس در سر مقام و محل
از در و کمر و جیب در آید یا در هر آرزو آید می را بدست جوهر و سم
گشاید تزویدی این عادت شوم برای او حس محبت نگذارد
و احدی قلبا راه مودت او سپارد محبت و مهربانی که تنها
دو خوشی صلبان فوق است چون چراغ قوت بزرگان یکبار
بپرد و حد و کینه و نفرت و نخوری جای آن گیرد تا حدی که هر
پدر و فرزندی نیز فراموش شود و پسر از بیم حضور پدر از بوشش و
خویشان نزدیکان که از ناچار می ترسند تا بکنین مرد ظالم فرود
و جزا دیت با تزویر و فریب چیزی نمی آید در باطن هر چه تو آید
صد و خسارت آرد آرنه و در ظاهر از اظهار مهربانی که مفرج

روح الهی است بکاسند و بر اخترای دروغی که چارچوب سخن
 برای انسان دست میکند بفرایند آنا خود آن مجوس محمرا
 که جات خویش با امانت کافر برابر کرده بینی در زنده گی برای
 خود گوری بر صل آورده هرگز درک شرافت افتخار واقعی توان
 و قدر محبوبیت عاقل نداند چه در عیش و شرب نیات و هنر ظاهری
 ساخته و با اظهار امانت و بیانی نپرداخته رضای خدا و خوشنوی
 خلق نجسته و از خار زار نظرش یک گاه مردت ز نسبت با
 از لذت آن سر بلند می بکلی محروم است و خط این خردلی برای
 او معدوم و چون در صراط خیر و خوبی نیست فرج نیکو کار چندی
 که چیست و آن گن که او را با مضرعات و عالی آشناس که گیت
 بی بخت بی صفائی و حق خویش بی شوق و شوق

در چه مسکست بیستواند رفت جز در راه که
 چون ز ناز یکی طال آید و در گور خویش
 گیرش نوری به پیش آری چه بسند چشم کور
 بی صاحب این اعمال افحال و دارای این خصایل و احوال
 ناچار از زندگانی مصنوعی و خالی از حقیقت خود خسته و کسل شود
 و بسواره در عقب چیزی گردد که بان رفیع کالت نماید
 از رحمت طالت بیایاید و آزانجا که غرق تبه جالت نماید
 علت حقیقی کالت و طالت خویش انغمده بلکه بایه آسایش
 خوشی همان مال و جلال و عجب سار است نمودن بیال که بر
 و شاعت تحصیل نموده پندارد در ضمن از محسنات طبیعی و الهی
 معنوی که در آن آن منوط به بط ذوق و ذراک باشد غفلتی بجا

دارد و استغراق در آن عوامل را برای پیروان هم خیال
 گذارد و جنبه های صورتی طبیعت فیزیکی استثنائی نظر نماید
 مقامات معنوی را هیچ نسجد اگر چه در مقام احترامات دنیوی
 هیچ بر نخبه حاصل این بجای اصلی آنکه طریق صحیحی برای رفع حساسکی
 و طلال نیابد و بی اختیار بر اربابهای کج و معوج شتاب رخ
 زحمت ابحر منوع سجد تحصیل مال و منال سبب انکار و
 استهلاک لذت ادر اجرا می شود و هوای نفس شاد
 با نظرتی از یک طرف در موقع کار و عمل بر زحمت گرفتاری
 و صدمه خطر خود نیز باید از طرف دیگر اوقات فراغت نیز
 که ممکن است بسبب جزئی خوش نماید در قیام و شنای گذر آن
 و همواره درین توهم است که روز او همیشه و عشرت گذشته

و از خوشیهای اینجهان محفوظ و ممتد گذشته غافل که در آن
 خوشگذرانی روح روان خود را در رنج و فذاب داشته و هم
 ناتوان خویش را منحول و خراب کرده اگر بنا کول و مشرب
 بیشتر اتفاقات نموده معده و امعاء خود را خسته و رنجور
 ساخته و اگر با امور غیر معند و دیگر پرداخته تخریبهای بی موقع
 احصاب بلکه دماغ را از کار انداخته و این اولین پله خسارت
 و ضرر آن بیجا کار بهاست آخرین پله آن سرتر از فنا
 اینست حقیقت عیش و شادمانی آن جماعت به فرجام که بقصد
 برتری بر نوع انسان خود را بمسر انعام نموده اند و در میدان
 رکاکت گوی ذالت بوده اما کارهای رسمی دنیوی ایشان
 نیز قابل قدری شرح بطل و شرح و توضیح میباشد

این جماعت مانند تمام قبایل خیر و فاقدان نعمت نیستند و بصیر
از تمام مملکت عالم خیزی اقبال توجه خواشانشنا آلا چو خیر
کلی نشان و اعتبار ظاهر اگر چه بدرون باشد و چون که طلبان
خود بدرون نتیجه آشکار فغان دور و بی درد حقیقت اصل
نگی بی آلودگی بسیار افری عظیم پیش و لغت پشت سر
اعوذ باشد من شسته تا نظر دیگر مال و مکت بلا شرط که در اصل
این نام سنگ آلوده کار رود و ضمناً آتش هم بر سینه آن
بتدل به پلوتو شود

پرای برخی بنسبتان گرد کردن مال و بصیرت نهادن آن
مطلوب است زرد در خاک شده تنها سماع مرغوب ترک
نمای خیر باشد اگر چه داری ایهایی یاری بندگی

در راه بسیاری نهند و آنجا هم که جاه و طالب ابا مکت و مال
در یکت و بیعت گذارند در پای عمل جز بمسکون زرد و سپید
ندارند بلکه درین میدان بقوتی مضاعف نازند و اگر جان و سر
مشکل دانی عرض ناموس ابقین بازند زیرا که در خیال خود
بهین وسیله تحصیل شان شرف گفته و بیعت دست و تبر
به دست نهند و چگویم که باین بیان ای که جز هاب رود سبایی
نیست از چه درهای شست در آید و در میان چه آتشهای زنده
روند چون پای مظلومین بگناه در میان است باید گفت و

نکته از آنچه میدانیم نباید بیعت

از آنجا که هر دو دانشی در کار نباشد که برای حصول آن مطلوب
مرغوب آید درستی نشان و طالب شوق و آرائی که از این

عزت آقایی خواهد ناپاچار باید تلق و بندگی آقا تراز خودی
 شیوه خویش نماید و تحمل سخت خواری از عهد برآید هر روز
 بامیدی در گوشه استمانه خرد و همواره خیالی غلام نزد کرد
 باین مسائل کینه مخمدم معظم را برود یا بزور او هستی مظلوم
 برود و چون باین تریب خود را بقای رساند و چندی بر کرکی
 جلال بماند تا زگی آن نبوده دستگاه برود و بار دیگر کت
 روحانی زور آورد پس ظالم بی پروا بر غارت و غنایز آید
 بر تمول و ثروت خود زیاد کند و نواقص عیش و راحت بخورد
 تکمیل نماید بخیر که ازین طریق جز خسران ضرر نیارد و روح خود
 بدست ملالت و افسردگی سپارد یا آتش غروری در دل
 خویش فروزد که جان جهنم نشان خود را بوزد مایه تنگی خلق

و دستگی خلق شود و گاه نیز در موقع کار توخی شستما در
 باری آن غارتگر از حد انجیر برای آنکه بیفادست یابد
 از بیج شناخت و قباحتی و نتابد گاهی مردم مسکین یک
 یا یک ایالت را بعنوان حکومت زیر رکاب کشد و هر چه توان
 بتازد آینه اسپانه بکشتن دهد که مالش ابغارت برد آنرا بکشد
 بچس اندازد تا مجبور باد ای تعارف و پیش سازد و اگر
 شرارت نفس بیشتر باشد بعضی اوقات نیز قصد تفتن گذران
 وقت بازارد اذیت بچارگان مظلوم پردازد گاهی با مردم
 اختیار جمعی ظالم تراز خود را بدست گیرد و ایالات و ولایات
 ملک را بان مستان باده ظلم و غرور برشود کم با شین بپوشد
 نفس خویش فروشد آن گان مار و بهکاران عقرب و مار

بجان عابای بدبخت انداخته عالمی آفاتش گند و خلق را بر
 درارت گند گاهی نیز آن گرگ بیرحم بلباس فرشته
 و آنچه تواند بعنوان آئین و کیش باید یعنی برسد بر
 روحانی نشیند و برای عانت شیطان سلاح روحانی گزیند
 بر شوقی مختصر جان مال عرض و ناموس بندگان خدا را احلال
 کند و اگر کسی این عمل اخلاف حکم خداوند خون او را باج
 بلکه کشتن او را ثواب خواند بعد از این تفصیل نباید بجان کرد
 که این آقایان خود ستم ظالم که دشمن آزادی دیگرانند
 و ازین دندان طالب خرابی جهان خویشتن آزاد و صاحب
 اختیارند و از شر جور و تعدی بر کار چنین نیست بلکه قضیه
 بکلی برعکس است این جماعت پیش از همه کس در قید بندگی

گرفتارند و هر یک مجبوری بی اختیار چه آنها همه اسیرند
 و خیال بگیر باشند و آن بگیر اسیر هوای نفس تمام آنها
 اگر عابای مظلوم در سال چند زنده وی بیدادگر خود را می بینند
 و بتعظیم و تکریم بی محسوس میشوند بیدادگران ایشان همه رو
 باید پشت بپوشانند و اظهار عبودیت و بندگی نمایند و بازار برزخ
 و خطر این شنید و هر لحظه بر جان تن خویش مبرزند آن
 باید با صورت و کاری و در مظهر هزار کار ناشایسته بگرد
 گیرد همه قسم ظلم و تعدی بر سرپوش و وسیم و اوار داشته
 بیقصد از بدست آرد و پیش از آنکه از مال و کنت جدید متع
 گردد و چاره از خود قوی تری شود و در تحت حساب بل شکنجه
 و عذاب در آید اندوخته مارا که بجان خود بسته اگر گوشه

بلکه گوشه دل مجروح بیدون کند و تسلیم فرمانده جبار با این
 باید نیز از خدعه و تزویر و زحمت و تدبیر خود را بسند علی رضا
 و فرزاد برقیبهای پر زور بر خورد و چندی عسرا و در زد
 و پریشانی حواس گذرد و عاقبت جان خویش را نیز بر سرین کاف
 گذارد و بان سسرای آخری که باید برود
 یک شغل شاغل این گروه اعدام مردمان با بوشن و کفایت
 و بستن راه دانش و کمال زیرا که اگر مردمان کافی و کاروان
 روی کار آیند دیگر مجال این تمسیل جمال بی درایت نخواهد
 و اگر دانش و کمال و اجی گیرد بفقیده شایان خطر عظیمتر گردد
 یعنی مردم بیدار میشوند و زیر بار استبداد نمیروند و اگر چه این
 امر برای همه کس مفید باشد و بسچس همه از زندگی نبرد خردی است
 بند

بند پاینده آزادی نکلن آن جلالان مغرض و مغرضان جاهل نسبت
 مستقیم را معکوس می بینند و از نیرو مردون خود را از منبع آب
 بیشتر و دست اند
 این بود حاصل نه گمانی قوم اول که خود را از ذقیات معنوی محرومند
 و بنقصان خبرتی خطه و نیوی مستنوم با عنوان نازت بلبل
 هر روز برود اسیر و بی علت سکنت در کنج خد و حسد اسیر گردید
 نیز گرفتار زحمت و عذاب اند و صدی اجمال خود نمیکند از
 اما طبقه دویم یعنی ضغفا و مساکنین تفصیل روزگار آنها مایه
 پریشانی است و مردم با حسن اطاعت شنیدن آن نسبت
 و چون از بیان شد اند آن تن نیم و شرح احوال ایشان از عهد
 ملایم و مختصر کنیم نتیجه حاصل آن چنین گردید که آن تیره روزان
 (پندار)

بدستار و از دست تقدی اجحاف توزیع و تحمل گرفت
 دقیقه حال روز خود را میفهمد و لطف بحال شکر و تامل ندارد
 تا بداند جز فرغ حوائج آنی و انجام تکالیف لایطاق در جهان
 کاری است آدمی از زندگی بهره دیگر نیست حاصل است
 ساعتی از ریخ نیارید اندومی دمی احتیاج نیست تا بحال
 درک لذت یا تحقیق حقایق افشند و بفهم قاین رسند
 فراغت و فرضی غیبت موعظه و لذتی نیافتد تا لذت جهانی
 از فوائد روحانی شناسند یا از وجود این آن در حوائج
 و خیال خبری یاند

پس معلوم شد که در محکمت استبداد کسی پیدا نشود که منزه باشد
 بداند و درک حاصل عسر حیات بتواند مگر بندرت و استثنای

یعنی بطور قطعی فوق العاده که در آرای هوشش شعور عالی بود
 سلیم باشد و بخت وقبال بهم با او بسر آید آنفا تا اسباب
 دانش آگاهی او فراهم گردد و بقدر امکان از دنیا و مردم آن
 نیز کنار دهد و قناعت اختیار کند و طبیعت پناه برد یعنی
 بزنگانی ساده و در بهتانی باز و جز در قرد کتاب انیس و بهدم
 نخواهد دلی باز سعادت چنین حکمی کامل نشود و بهره او از
 حیات زندگی ناچار نسبتی باشد چرغ معاشرت و نگاه
 مخالفت بخلق ممکن نیست و خود موجب نعمت و در دست
 دیگری است در تنهایی امور زندگی و حوائج جهانی آدمی
 در ریخ و عذاب اندازد و شکر اندوه بخلوت خاطر آسان تر
 بنازد و گیرم که مرد حکیم با تمام زحمات نبوی باز و باز

از مشاهده خرابی وضع و سختی روزگار عسوم در پنج دالم خود
در روز و شب حال ناالم و افسردگی سر خواهد نمود

چون شیخ سخن ابانجا رسانید فرمود وقت یراسته با
رفت اما چون می بینیم که شماریه بیان احوال مردم در ما
استبداد پریشان و ناالم کردیم ستیبه آنت که قدری بیم
نتایج آزادی که نمونه آن در بعضی از اقطار عالم ظهور رسیده
سخن گویم و حال ملکیتی را که دارای آزادی حقیقی باشد باز نیام
و بوصف آن سعادت عمومی که بطور یقین بودی شامل حال
تمام دنیا خواهد شد قدری از ناالم و افسردگی خاطر یاران بکام
یکی از آنها گفت ازین لطف التفات کمال تشکر
و انسان ایریم ولی مستعدی هستیم ابتدا معنی آزادی و حقیقت

آزاد توضیح و تشریح فرمائید چه معنی ظاهر آزادی بخود سری
تزدیک است حال آنکه خود سری اسباب فساد و بزرگان
نظم و نظام کرده و در بی ترتیبی عدم نظام جوهر تقدیمی مشهور است
شود در صورتیکه آزادی چنانکه فرموده باید رافع جمیع ظلمها و ستمها
و ستمم صحت نظم و ترتیب باشد

شیخ فرمود جای تردید نیست که نهان دارای توانی میباشد و در آن
قوی بقلتها غایب صحت و ستم و ضعف و قوت حاصل گردد و عقل
بسیار کم میکند که داشتن بر قوه انسان آزادی حق میباشد که
آن قوه را همسنگهای صحت و ظهور خود نگاه دارد بنا برین معنی
آزادی آنت که هر فردی آزاد کند از آنکه هر چه مستعد
در حفظ قوای خویش بکوشد یعنی مانع و مشکلی برای او

نتراشند که او را از رفح حوائج و دفع مضار بازدارد و محبوب
 کند که بضع و عفت یا ریخ و زحمتی که مایه فساد و ضرر باشد
 اما این نکته را نیز نباید فراموش نمود که تمام قوای انسان بنی
 و جسمانی نیست بلکه اصل در وجود فرزند آدم قوای روحانی و عقلانی است
 یعنی آدمی تنها قوه راه رفتن و حرکت کردن نیز دارد و حس انسان
 منحصر بین و شنیدن نیست بوش شور هم دارد و غیر از
 خرد و خواب چیزهای دیگر نیز میفهمد از آنجمله است دوستی
 دشمنی رقابت همچنین شان شرافت عزت ذلت شادی
 اندوه رقت ترحم تفکر تأمل ذوق حال وجد شور
 و با قوای لطیفه که در کجینه وجود آدمی بود بعیت نبوده اند
 بسیار دیگر که باین گاه ضعیف داده و در این قوی نیز بسیار

خارجی مؤثر باشد و موجب ضعف قوت و عفت سلامت آن
 پس نزدیک آزادی صحیح این باشد که برای
 هر فردی قدرت حفظ قوای صوری و معنوی برود و با بانی کند
 و این آزادی است که وجود آنرا از علم و دانش مجتبی میخوانند
 که دو مانند وجود حرارت از نور یا سینیائی از بصیرت و همین جهت
 آزادی معصوم و مطلوب است و سرآمد تمام مطلوبها چه در
 این آزادی بن انسان همیشه عیال است روح او در چنگ
 و جانش ذیل

بمانطور که پیش هم گفتیم آزادی محدود بحدی نشود جز حد آزادی
 دیگران لکن تا این حد چنانکه باید محفوظ نباشد هیچکس در آزادی
 آزادی نخواهد بود و هوای نفس هر یک از افراد محل آسایش

دیگری خواهد بود تو صیغ آنکه اگر نشان در گوشه از عالم تنها
 بی رفیق نیریت حق داشت که قوای صوری و محسوسی جز
 بر قدر که میخواهد بکار اندازد و از هر راه که میتواند از ضعف
 و انحطاط نگاهدارد هر چه میخواهد بکند و بهر طریق که پسندد
 اما آدمی از اجتماع و جمعیت ناگزیر است و در حال جمعیت ناچار
 بیان تمام افراد رابطه ارتباط حاصل شود و اعمال هر یک بر دیگری
 متعقدی گردد از نیزه اگر هر فردی بدون ملاحظه هر چه خواهد
 ممکن است در آزی بی اندازه دستهای یکبار دست پای دیگر
 و مجال جنبشی نگذارد تا حال برخی از قوای مانع ظهور تمام
 آنها شود بلکه بعضی اجتناب نماید تعبیریه آخری آفتاب
 بی حد و هضم خود به باب سلب خستیا برگردد و در معنی استبداد
 (بصورت)

بصورت دیگر بازگشته باشد رفیقیم بسم بروج و بروج با خود
 بنا برین بطور و وجه باید صدی برای اعال انسان یعنی برود
 قوای متعین باشد که مانع نزاهت افراد یکدیگر نشود و آن صد
 قوایین ممکن است که از نسبت مقتضای منتخب خود ملت حاصل
 میگردد تا از روی عدل و انصاف یعنی برضای محکومین همان قوانین
 که عموم ملت باشند برقرار شده باشد

با عقدا و این بنده در وضع قوانین ممکن است نباید تنها نکته فوق را
 گیرند بلکه یک نکته دقیق دیگر نسبت به این منظور شود و آن اینست
 که معاشرت و مخالفت که نتیجه جمعیت و اجتماع است بی تردید
 در آداب اخلاق مردم تصرف اثر دارد و به حساب بعضی
 ضررهای ذاتی و مصنوعی که در گذشته پیش بینی و جلوگیری از آنها
 (آنها)



آنها در خیر امکان در نیاید لکن ادوات که شامل قوه تعقلند
 و بجزیه نمایند هیئت اجتماعی مملکت است برای تمامی آن مضافاً
 باید در صدد باشد که پوسته دفع آلام جهانی و مخصوصاً دفع مصلحت
 روحانی از افراد ملت خویش نماید نه تنها مانع آن شود که یکی
 آسایش از دیگری کند بلکه اسباب نریز فراغت و راحت
 خلق را مرتب سازد نه باینقدر که تکفرا کند که کسی را نکند از
 آشکارا با خلاق دیگران ضرر وارد آورد بلکه با قدمات است
 زنگت فساد از قلوب مردم زداید در بنا از معرفت بزرگی علم
 ناسرگشاید

توضیح این سخن آنکه اگر انسان با همجنان خود هیچگونه معاشرت
 نداشت شاید تکلیف آن بود که او در نظریت خود باز گذارند

تا طبیعت قوا را مظهر و باطن خویش را بکار آید در سعادت
 طبیعی که آنها را وجود هستی یعنی اعمال قوی باشد تا میل گردد ولی
 در صورت معاشرت چون هر کس اعمال و احوال دیگر از شما
 بنماید ناچار خلاق سایرین در او اثر میکند و خرده خرده فطرت
 اصلی را از دست میدهد و از آنجا که باید منافع شخصی خود را حفظ
 کند و دیگران را نیز غرق بهین خیال می بیند از استغراق در بجا
 اغراض پست موجود او تولید میشود و طبیعت بسرگشی و فساد
 مایل میگردد تا بخت آدمی آنکه در چهار معاشرت و مفاسد
 میباشد باید از راه کج و فساد خلاق باز داشت در صراط صحت
 در استی انداخت یعنی چنانکه شاید تربیت و آشنایی
 تربیت اگر چه بظاہر مضمحل بعضی جلوه بگیرد بهاست در حقیقت با آشنایی

منافی نیست بلکه گوهر گرانبهای است که بهیت جسماعیه
در عرض جزئی از آزادی معنوی که بدون اختیار از افراد آن
سلب شده می بخشد و خطای اجباری را بطلای اختیار می چرب
مینماید

یک نکته دیگر نیز عدم منافات تربیت با آزادی تجویبی معلوم
بسیار در صحت مدعای ما برین میدارد توضیح آنکه نتیجه
تربیت صحیح علم با خلاقیت را بعد از تحقیقات بسیار مستقیم
که علم و آزادی لازمه یکدیگر باشد و وسیله حصول و حفظ
آزادی دانش و بصیرت یعنی علمی که خلاق درست از آن
حاصل شود و صاحب آن بصراط مستقیم رود و اگر چه در دنیا
بعد کفایت سخن رانده ایم باز در مجموع یک نکته را نظر باین

تکرار میکنیم و بر توضیح آن مبالغه فرماییم
پیش اشاره کردیم که از جهات لزوم علم و دانائی در ملک
آزاد یکی آنست که بدانند در کیننگه آزادی قاطعان طریقند
که هر وقت بتوانند آن گوهر سعادت را بر سایر بایند و در هر گونه
تخت بدبختی بروی خلق خدا می کشانند پس باید مردم مملکت
همواره بیدار کار باشند و بفلت و جهالت برای راحت
و آسایش خویش سعی تراشند حال باید گفت لزوم تربیت یعنی
دانش و درسی درین مورد از تمام موارد ظاهر تر است و
اهمیت این نکته از تمام نکات بیشتر دشمن آزادی اگر چه
ناپلیون و قیصر باشد کاری نتواند مگرد و قسینکه خود وقت از
فادائی و فساد سباب پیشرفت او را فراهم آورد و اگر وقت خود

در کار با تفصیر کرد و راه جهالت و غرض رفت ضعیف ترین نشین
 آزادی قوی می شود و بهترین دست ملت دشمن می گردد
 تفصیل این اجمال اینست که آزادی در مملکت رسم و رایی دارد
 که برای پیروی آن علم و صحت فطن لازم است و اگر
 پیروی آن رسم و راه نکند مملکت بربح و مرج می شود و آدعا
 منکرین آزادی پیش برود در مملکت آزاد تمام امور با
 در تحت قانون در آید و قانون آتوه مقننه یعنی سبب ^{نماند}
 ملت وضع کنند و قوه مجریه یعنی رئیس ملت و وزرای ^ن
 مجرا دارند و تمام افراد ملت باید در مقابل قانون مطیع محض
 باشند تا مملکت از نظم و ترتیب نیفتد و دامنه بی بسالانی
 مجرای نکند هیچکس حق تلف از قانون و نافرمانی با آن

نزد و زیرا که نمایندگان خود او که در حکم نفس او میباشند
 قانون را وضع کرده اند و احدی نمیتواند در امور دولت
 و ادارات آن مداخله نماید چه دولت میسستی است که عموم
 ملت آنرا بصاحب اختیار می قبول نموده اند و در خصوص
 تابع میل بکنیز نشود و اگر نخواهد در هر امری مطیع میل بکنیز باشد
 تمام کارها در هم رود و عراده امور یکباره گنگ مانند راست است
 که تمام افراد ملت حق نظارت در اعمال دولت دارند و ولیا
 حق در مورد تو اینهمینقدر است که هر کس میتواند تو این
 موضوعه ابا برهان دلیل نقادی و تشریح کند و معایب ^{سها}
 بنماید لکن همان قانونی که مورد ایراد گشته با دایمکه نسخ نشود
 و واجب الطاعه میباشند و بطور کلی باید عیب قانون را بگویند

و از طاعت آن تن نزنند تا طریق تقاضای حاجت و حاج
 نرفته باشند اما ترتیب نظارت امور را بحاجت باجری نیز
 چنین است که اگر در اداره خلافت قانونی واقع شده و در
 آن مسلم و به برهان مبرهن گردد حقیقت امر را در جرایم بنویسند
 و در محافل بگویند تا مطلب بگوشش نماندگان ملت رسد
 بموجب حق سوال و تکلیف نظارتی که دارند بخواهند قانونی
 و از راه صحیحی که میتوانند در صد جلوه گیری مطالبند
 اگر انالی ملک آنقدر علم و بصیرت داشته باشد که مطالب
 فوق البعد بدانند یا بقدری فاسد غرق در اغراض شخصی
 که برای صرفه آتی خویش از رعایت آن نکات صرف نظر
 نمایند و از شدت جهل صلاح خود را در فساد ملک گمان کنند

افراد و بیست عالمه برد و خراب است و پل عاقبت نظر
 آب هرگز بغرضی مخصوص در طریق مینماید و چون مقصود
 خویش رسیده آن طریق را کنار بگذارد و برادران طریق را
 بخدا بپارد آنجا حقیقتی از میان برود و عنایت نفاق
 بواسطه اتفاق در میآید هرگز بغرض خیالی اسباب
 و اجتماع میشود و جمعی از پناه ملک از خدمت واقعی ملک
 وقت باز میدارد و برای هوای نفس خویش سرگردان میشوند
 بر نفس جاهل حقیقتی آلت دست خود نموده در کارهای
 بنای دخیل تصرف بجایینند و کلیه انجمن و اجتماع را محفل
 و ائیت ملک بخرج میدهند هر گول نادان بقصد خودمانی و طلب
 منافع جزئی از قوای ملت ابدست بگیرند و از یکفایتی و عدم

کاردانی آنرا خراب میکند مختصر بواسطه نفاق منوی اغراض
 باطنی و در وقت ملت که برهان فاطح هرگونه ادعاست ^{میکند}
 و ملت بقوت سلاح را مقابل دشمن میگذارد و میزند
 آنکه چون تمام اعمال مردم بسنی بر غرض نادانی شده است
 و ندانسته بدهی خود خدمت مینماید بقاعده میگویند بقاعده ^{میکند}
 همواره از خواستهای جمیع او ایامی دولت ابجز پادشاهی
 اغراض خویش مانع ملت از زبان میرند در کارها مشغول
 مداخله نا حساب میشوند و بجای تخمین حرف حساب در بخش و ناس
 میزنند از همه حیث اسباب مرج و مرج و غشاش فراهم ^{ند}
 و طرف مقابل ملت اگر دوست است دشمن مینماید و اگر
 دشمن است بجنبه جوی و امیدارند و بهانه بدست او میدهند
 (از یک طرف)

از یک طرف دشمن ابرایکجه از طرف دیگر رشته امور را
 بنفیسه کارها گسیخته خلق را ازین وضع و ترتیب نجایند
 عقلا را از عاقبت و خیم کار ترسانند قوای ملت را ضعیف ^{نمود}
 عنوان نخاصیت بدست ترتیب داد در تصور پدیدت که
 گمان سلامت بدست کیت و نتیجه این همه بادبای ^{لغت}
 چیت کشتی نجات بزودی میکند و همه از مصلح ^{مفید}
 غرق دریای حوادث میکند
 برعکس این ترتیب اگر عموم ایلی صاحب آفند بصیرت
 و اطلاع باشند که قهقهای زفار در ملک آزادی و ^{لغت}
 شخصی مردم آزاد را بداند و آفند عاقل و بغرض باشند ^{مفید}
 آن زفار نمایند کارها همه و با مصلح گذارد و دوست که سهل است
 (دشمن)

دشمن هم راه موافقت بسیار اگر عموم مردم برای اطاعت
 قانون حاضر باشند و برای نقض آن ایراد غیر وارده نشوند
 نقادی و عیب جویی خویش از قوانین با برهان و دلیل کنند
 همان قانون ناروژی که نفع نشده طاعت نماید در ترتیب
 قوانین اگر عیبی نیز جلالت و طریق تحقیق و تنسیب بگویند صد
 ناسزاگویی و تهنک آبروی کسی بر نیاید ملاحظه موقع و مقام
 داشته باشند و در جای خود غاض گردنی را اغماض کنند از جهت
 اسیب اتفاق شود و درسی جویند با کمال سعی و اهتمام راه اتفاق
 و اتفاق بپونند از خطاط خیالات شخصی مقاصد نوعی که عنوان
 آن خدمت بملک و ملت است جدا بپرسیند و بر مرکز اعراض
 دنیوی و امور دنیوی را با هم نیامیزند برای انجام کارهای شخصی

بکلی طریق دیگر خستیا نمانند باز زحمت می راتنها مقصود تقاضا
 برای جماعات انجمنها مقاصد خیریه معلوم قرار دهند و مد
 در ادارات و وقتی را کنار نهند و اگر بهتر خواهد بود حتی با جماعات
 و جمعیت ظاهر گردانند که مقصود معلومی مشخص نفع ملت عالم نهایت
 در نظر باشد خدمتی مانند ترویج و تکمیل علوم احوال و اهلها و در
 مناسب نماید و فواید از آن مقصود متین همین نکته انگفا کنند که
 اجتماع و اشتراک جمعی در یک قصد خیال با استحکام ریشه اتفاق
 کمک کرده باشد باین ترتیب خواهد دشمنان آزادی بخوانند و
 نخواهند بسوار و ملکت نظم خواهد بود همان کلمات نرم و ملایم
 و نصیحت شفقتانه یا تقادیهایی عاقلانه که قوت یک ملت را پشت
 از هر گونه بیقاعد کاری مختلف از قانون جلوگیری خواهد و یکس

آزادی موجب بروج و مرج شاد و برای مخالفت با ملت ببا
 و عنسوانی بدست آرد مردم نیز می‌توانند بدون آنکه هیچگونه
 عنوانی بدست ندی و رقیب خویش داده باشند همواره بقوه
 اتفاق برای دفع مانع و رفع خطر حاضر شده و هر ساعت سینه
 در دمنده اباخن حسرت نخر آسند و اگر این دولت بیدا
 می‌ترگردد کار وقت و وقت پرستان یکام است و بدخواه ایشان
 همواره در طمع خام چنانکه گفتیم از دشمنی ناپیون و قیصر هم جا
 بیم نیست و بر فرض شکست ظلومیت ملت اصل امیدواری است
 و حال آنکه باین ترتیب است بردشمن سخنی دوست شد و یا
 بظاهر بسره‌راه گردد و اگر نادان بسکسری هم دشمنی نماید
 آهین سردیکو بد یا موی آبا آتش سوزان برابر میکند پس تمام

مردم در عین بیداری بوشیاری از تویش و اضطراب آسود
 خواهند بود و باطمینان خاطر طریق کسب سعادت و رفاه خواهند
 بیان این مطلب را بجائی که می‌خواستیم کشید یعنی با
 بوصف خوشی حال قوامی که دارای آزادی صحیح باشند را
 آری سعادت مردم آزاد عظیم است و دولت آزادی آید رحمت
 کریم طریق آزادی ایست که آدمی از صحرای بولنگ
 ظلم و ستم بیرون می‌برد و بون ترقی و رفاه و حدیقه معانی می‌کند
 قومی که آزادی خویش حاصل کرده و بخطر آن نعمت الهی
 موفق گردید همیشه بر چشمه دانش و بصیرت رسیده اند
 و زلال نضافت درستی چشیده صلاح از فساد دانسته اند
 غرض و مرض از دل‌های آنان نواخته و لا حصول این مقصود

ایشان مکن نمید و وصول شاهد مطلوب نیز نگیرید در صورت
 بی شک نزدیک برای وضع قوانین که روح روان دولت
 ملت است اشخاص لاین کافیه مستخف بوده اند و در غرض
 سعادت ملت ایشان گشود اوضاع ملک را بر وفق
 بلکه بر طبق مصلحت و صلاح مرتب ساخته و آن ملک از انوع
 جو و بیداد پرده خسته ترتیب ترقی علم و صنعت افزا آورد
 در فاه خانه ابرواج تجارت و ترویج زراعت مقرر کرده
 سموره را پاکیزه و نفیفته داشته در مزارع و قری تخم آباد
 و صفا کاشته اراضی ملک مانند مالی آن سرسبز و خرم
 گشته و صفای باغ و چین از باغ و دمن گذشته بجای
 سرشک یکسان از بر گوشه جوی آبی روان شده و صحرا و بو

از اثر آن رشک و غم و رضوان گردیده مختصر غنمی سعادت در
 رحمت و ملکی نالی بهشت سرسینیا و بدن حمت و زراعت را کلا
 از خارج و دستم پیش نخواستند و هدایات طراوت بخش خویش را پیش میبرد
 وقت زندگی چون بدیدند و از دولت استی از سرگشته آزادتر
 برای نعمه نانی پیش تنظیم نمیکند از سر جان مال خود از انانیت
 و درسی کم نمیزند خود را بچو بخلق و چایوسی نمی بینند بدن ترس کم
 بر کجا میخوانند میرود و بر کجا میخوانند می شنند آبی جابجای می شود
 با شغالی بی منت و ضنت رخ بکنند و بدک لذت صدوی و معنوی میبرد
 از غراب خوراک نهنول پوشاک را به سوت راه میاندازد و خود بر
 از چنگال و بی چیده جنای ناروغ بنامه جمال تفریح ظاهر نظری
 و بگوید صحرا و مناظر دلگشا بشناید صاحب ادک در حق شود و در بهشت

بزرگان دنیا پیش ازین گفته اند «کل نیامد کج برین میسر
 و چون نظر حکمت بسیم سخنی بزرگ گفته اند در معنی نفع اما بقصد این سخن
 برای دستبند او زمان بیدار است نه عصر است آزادی چه را
 فی نفسه بی نفع نیست و آن اند بلکه زحمت تعب کاری است که
 بوقت بی غرضی برآید مانند اشتغالات آن استبداد که در حقیقت بی نفع
 عظیم است عذاب الیم زیرا که بچسب تا تحمل نماند ما بیم وانی و جانی
 بحال حماقت و طمانینه از وقت خود تیرید و تا تل میگذارد ولی در وقت
 آزادی محسوس هر کس بر شغل اشتغالی که میخواهد قبول میکند و در ضمن آن
 تلاش و ادایای نافرمانی نمیداند از نتیجه کار خود نیز مطمئن باشد و آزادی
 رنگ است نیز باشد از تیر کفر خلق مقصود است و آن خستیا و بندهای
 آن مقصود است ای بقدم من میسپا و چون پاشی شوق میان آدمی گرم
 (تینان)

اشتیاق کرد و زحمت و شوازیاید چنانکه گردش سواری چو
 کاری از روی میل است عین زحمت آرزو از جمله لذت میانه و این لذت را
 در دین بهترین نعمات انانی میگنند از تبارین اگر گوئیم عهد
 گنج بی زنج و کل بخار شود سخن خامی گفتیم راه دور درازی نرفته
 در صورتیکه حال مردم آزاد در موقع کار و زحمت چنین باشد در وقت تفریح
 و فراغت معلوم است چه خواهد بود دولت شادی شغف چه خواهد بود
 شخصی که پریشانی خاطر که موجب غفلت و فرسنگی است ندارد و سر
 شوره را بنا بر این تعب میخواهد روز خود را با کمال شوق بکارد کند از
 و بادل پر شغف از سر کار خود بر خاسته تمام اعضا و حواس او برای
 درکن لذت و ملامت طبعی حاضر است و زبان حال او از سعادت و
 انبال خویش شاکر سبزه گل رحیم طراوت و صفایند و قلمه بل را
 (کلمه)

بگوشت و جد طرب استماع نماید تجاورت بستان شاو گد و در معاش
 دوستان کامیاب شود از منتفات شهری بره بگردد و باران شفق را
 چون لایق نماید غامگی بندید بصحر او چمن نیز نظر در او و انبال زنگنه کنی خوش
 شتر خواهد باد و دوستان جانبی در آینه و از قلب شمع افروز گدیه مهری بخیزد
 این جمله اگر چند مختصر فیت و هنوز از نقص اوضاع بیا
 زمان آزادی عمل شدن عالم را نیز کافا حاصل گشته در حقیقت تقاضای
 پست باشد اول در وضع خجالت آزادی محبوب گردد زیرا که این
 عالی ادوای آن در وضع با جفا نبرازند دیگر است راه موصول
 حدائق طرفه دانش منبر و فخر گویم چون گوهر آزادی انبوت
 علم و خلاق باید نگاه داشت و واقع آن دولت جان پو بهانه
 و تکمیل است و نشانه عروج آدمی با وج کمال یعنی مردم فارغ اقبال چون

قدم در صراط دانش نهند دل بنسب خلاق و صفات بند
 در گنجینه وجود اند بر صده شهوات و چنانکه می بسنیم مایه انشراح
 خلک از فلک بان بگردانند بقوه خیال در روی لایق آسمان بر کنند
 و در ذات نامشهود جام عورت نماید کرد و فرسخ ابرائی نویسیانید
 هر ذره ناچیز دری معلوم گشتی گناید کفایت زمین اچون اطراف خاک
 معلوم اند و عمان آنرا بهتر از پرده نگار خویش ظاهر اند از اثر معلوم
 بطور ابر و بطون عالم اصف شوند و از برکت صحت انسی جفایان
 عارف گردد در نظر گاه پیش با وج گفت نشینند و از قفل شانه نشین
 در پهنای معلوم است با جفا معنوی ده غور شید دست گیرد
 و ثابت و تیار بجای گوهر در دامن خویش نماید چون نظر بر انجمن نظر
 بچشمی که نور ادب بر آبی آنها گشود در صفه تقاضای عالم و نظر زینت از روی

طبیعت عموماً در محسّنات لطیفه و آثار دقیقه شایسته نماید که بوصف دریا
و بیخ زبانی چنانکه شاید استیا

همان نظم در گردش اختران همان نور در قرص ماه و خورا

همان جلوه نوگل اندر عین همان ناله بلبل از حوض

همان رقص نور اندر آن برکات که بر ذره محسّری بود انوار

همان قطره شبنم صبحگاه که خور را دل او بود منظر

همان جوشش نو بهاری که ^{زین} پراز گل گنی جای گل زینرا

همان وفق اصوات آهنگ که مینماید از دست خینا

همان تاب زلف سیمین بر آن همان عطر در برگ سببنا

دقیق که باطن امور موجوده نشو و نهاده عالم را کشف کنند ناما

ذرات این جهان را از ابعاد بیستهی جذب و جذب یکدیگر کرده و بیخ ذره

بناشیر آن تاب متفاوت نیاروده آزار و حرکات این کرات عظیمه

استنباط نمایند که زمین یکی از صغیرترین آنهاست و خرد و بزرگ

آنها مانند باران شبیهی باطراف اینضای نامحدود میسبنا و بر برگ

نور میشارد بقوانین مختلف ناپذیر طبیعت که تمام تر سبنا

اینجهانی مطیع آن میسبند پی میبرند و نظم کلی که از طرح این قوانین

در ادضاع جهان حاصل است بیده عبرت نظر میکنند با توبه

روح حکمت ادر میسبنا و چهار اسب عالم خاقین میسبنا

طبقات زمین در آبا آنها رگتونه آن مانند صفحات کتاب

میخوانند و احوال گذشته این کره امکشف میسازند

بقیاس آن میدان ماضی و استقبال این عوالم شیا

میسازند آزار آنها و احوال نباتات و حیوانات قانون زرتقی

در تقاریر برین میکشند و گذشته از ظرافتها و لطافتها و کبریا
 عزیز بنات و حالات عجیبه حیوانات درین قانون ارتقا که
 روز بروز عالم را بمقام کمال نزدیک میکند تحیر و سهوت بیاندوزند
 بجز حیرت روح خود را بفاین معرفت میرسانند

اطلاع بر این مفاصلت با مطالب دیگر از قبیل حیوانات صفا
 و ذرات اجسام و خواص ترکیبی آنها و قوای طبیعی مانند قوه
 برق و نور و غیره و ترکیب اعضای نهان و قوای درجا
 و عقلانی بشر و انفصالات نفس انسانی با مقصد نه خلق نمند
 و صفات پسنیده مردم آزاد را داخل عالمی مینماید که قون
 عوالم انجمنی است و منبع حقایق معانی مدکات و محسوسات
 آدمی همه انوار آسمانی شود و مدارک و مشاعر انبغاهی عالی رسانند

قلب انسان برای لطیف ترین و قیات بنی عشق و محبت حاضر
 گردد و عشقی که حضرت خواجه شمس الدین خا شین ابالاترا از عقل
 دانسته بسراچندل پرتوانند از مختصر کار بجای می رسد که مردم را
 صفات ملکوتی نشود و با ملاحظه این مطلب که زمین با در عهد
 کواکب است در حکم ملکات آسمان در آید و آنچه گفتم شرح
 گوشه از بهشت بدایع و نوادر بود که آزادی صحیح باید بود
 بشر را بوصول آن رساند و مادی علم از راه مانده کار
 بسوی آن کشاند

شیخ معظم چون این عبارت آخری را شنید بود برخاست
 و بهربانی با ما وداع گفت و هر چه صبر کردیم که آن
 شب راهسراه ما سرگند پذیرفت و بسمت یکی از اقربا
 (ترجمه)

نزدیک گوهر روان گردید

درین وقت چند ساعت از شب گذشته بود و ماه تقریباً
 با واسطه آسمان رسیده آفتاب در خشان صفحه داشت
 پراز سیما ب کرده و سکوت محض فضا گرفته بود بعد از
 رفتن شیخ ما نیز در آن سکوت متوجه منزل شدیم و در تمام
 عرض راه ساکت ماندیم ولی دماغ این بنده بیاد کلیات
 آن مرد دانا پراز وجود و حال و آثوب و خوفنا بود
 ولی اختیار با خود میکنم از اینست از سرمایه سیادت
 علم و آزادی است و این گوهر تابناک چشم چراغ
 آبادی

برگشت که آبادی شان چو دیدم نور آزادی ان

کسان کا دراق ناپاکی بنویز چراغ علم و آزادی منور

آسی زنگ جمل از دهر نزدی

بنور علم و آزادی سفیدی

تم



